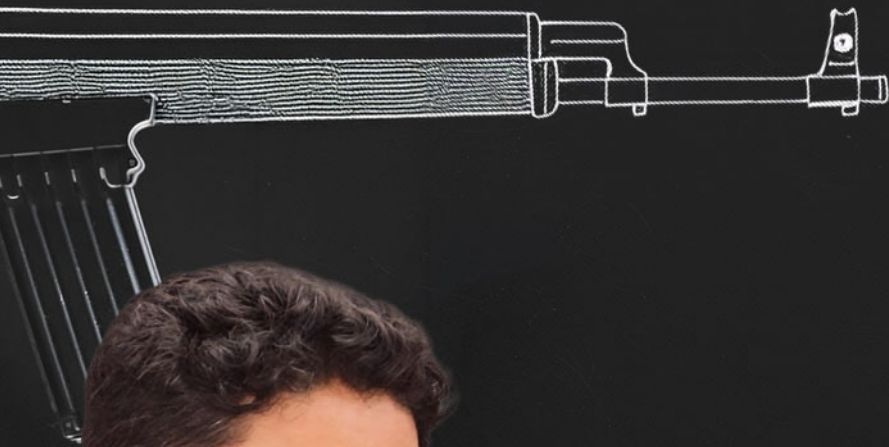


مخط ۱۸۰

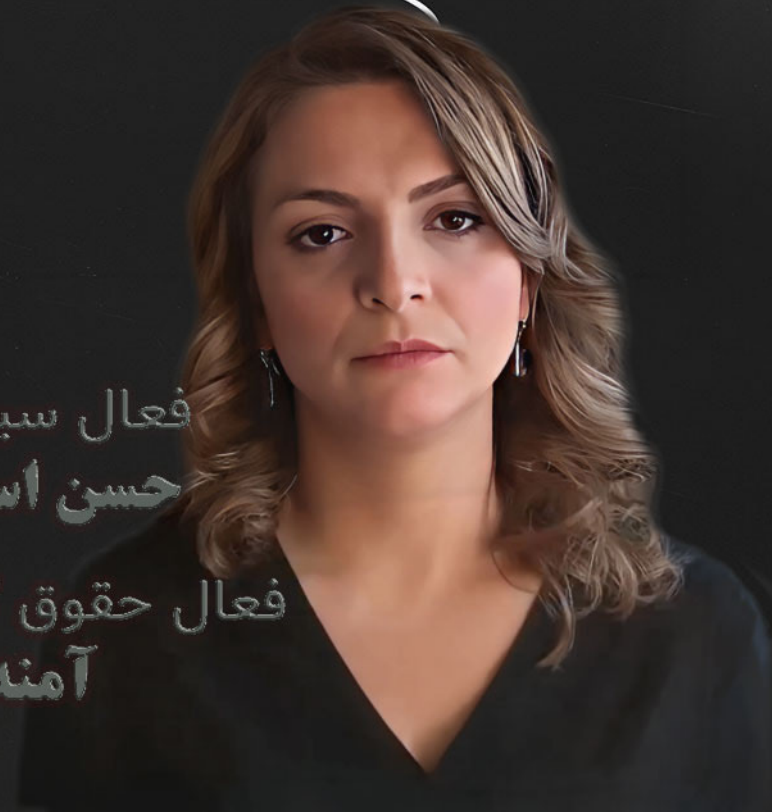
ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال هفدهم، اردیبهشت ۱۴۰۵

پرونده‌ی ویژه
حقوق بشر در مخاصمات



فعال سیاسی و حقوقدان
حسن اسدی زیدآبادی

فعال حقوق کودک و پژوهشگر
آمنه عسگری



ماهنامه‌ی حقوقی-اجتماعی خط صلح
صاحب امتیاز: مجموعه فعالان حقوق بشر در ایران

سر دبیر: سیمین روزگرد
دبیر ویراستاری: علی کلائی
دبیر حقوقی: سینا یوسفی
دبیر زنان: الهه امانی

ویراستار: نفیسه شرف‌الدینی و مریم امشاسپند
صفحه‌آرایی: نسترن توکل
طراح جلد: ایمان نوری

همکاران این شماره: محمدجواد طواف، عبدالله بائی لاشکی، مهتاب علینژاد، مینا جوانی،
نفیسه مطلق، ایمان سلیمانی، احمد علوی، مرتضی هامونیان، هادی آقازری، هرمینه هورداد،
بهزاد احمدی‌نیا و مریم شیرین‌سخن.



اطلاعات تماس با ما:

Address:
12210 Fairfax Towne Center, Unit 911
Fairfax VA 22033
United State

Phone: +1 (571) 223 54 06
Fax: +1 (571) 298 82 17
E-mail: editor@peace-mark.org
Web: www.peace-mark.org

ماهنامه خط صلح حق ویرایش و تلخیص مطالب را برای خود محفوظ می‌دارد.
استفاده از مطلب خط صلح با ذکر منبع بلامانع است.

ISBN: 978-1-7332858-1-0

فهرست

- « شما چه گفته‌اید / ۳
« یک «صیغه‌ی خیابانی»، به مثابه کنش اجتماعی معنادار / مهتاب علینژاد / ۴
« پرونده‌ی ویژه: «حقوق بشر در مخصصات» / ۸
« آیا صرف فیلم‌برداری از محل‌های اصابت می‌تواند موجب بازداشت شود؟ / سینا یوسفی / ۹
« ایست‌های بازرسی؛ از دهه‌ی شصت تا امروز / محمدجواد طواف / ۱۲
« حکمرانی دیجیتال در وضعیت جنگ: از قطع اینترنت تا مهندسی ادراک جمعی / مینا جوانی / ۱۵
« قطع اینترنت در زمان جنگ: دفاع مشروع یا نقض خاموش حقوق بشر؟ / نفیسه مطلق / ۱۹
« امنیت اطلاعاتی یا کنترل روایت؟ / هادی آقازری / ۲۱
« ایران در وضعیت انسداد اطلاعاتی / مریم شیرین‌سخن / ۲۴
« وقتی اینترنت به سلاح جنگی تبدیل می‌شود / عبدالله بائی لاشکی / ۲۷
« قطع اینترنت و تبعات اقتصادی آن برای زنان و اقتصاد غیررسمی / الهه امانی / ۳۰
« تأثیر شرایط جنگی بر حقوق کار و معیشت در ایران / احمد علوی / ۳۵
« مصادره‌ی اموال: ابزاری «قانونی» برای سرکوب صدای مخالف؟ / ایمان سلیمانی / ۳۸
« بررسی چرخش سیاست کیفری به سمت توقیف و مصادره‌ی اموال؛ گفتگو با حسن
اسدی‌زیدآبادی / علی کلائی / ۴۱
« کافه‌لیمز و اقتصاد سرکوب در سایه‌ی جنگ / بهزاد احمدی‌نیا / ۴۴
« مجازات‌های سریع و اعدام‌ها در فضای جنگی / هرمینه هورداد / ۴۷
« کودک-سربازی، سنتی دیرپا در حکومت جمهوری اسلامی / مرتضی هامونیان / ۵۳
« بررسی حقوقی حضور کودکان در ایست‌بازرسی‌ها؛ گفتگو با آمنه‌عسگری / نفیسه
شرف‌الدینی / ۵۷

□ شما چه گفته‌اید...

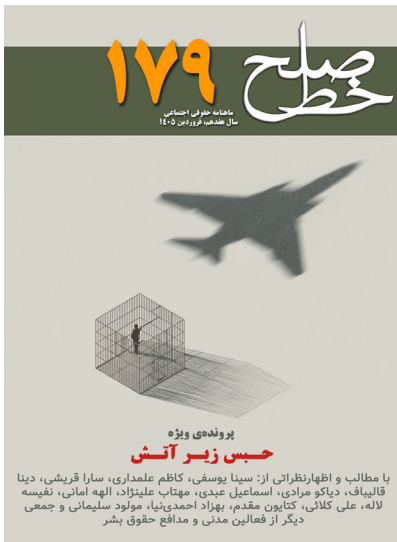
پیوستن به سکوت تیم ملی فوتبال زنان ایران / مولود سلیمانی

نیکی امیرفر: زنده باد دختران فوتبالیست ایرانی. واقعاً کاری کردند کارستان و تمام سختی و خطرش را هم به جان خریدند. انتخاب سختی داشتند؛ چه آن‌ها که در استرالیا ماندند و چه آن‌ها که به دلیل فشارهای خانوادگی یا هر دلیل دیگری به ایران بازگشتند. امیدوارم آینده‌ی درخشانی داشته باشند.

سعید خدری: این سکوت من را یاد آن عبارت معروف می‌اندازد که سکوت سرشار از ناگفته‌هاست. سرود نخواندن این دخترها، سرشار از ناگفته‌ها بود. حتی بعدش اجبار به سرود خواندن و آن سلام نظامی کذا هم خودش خیلی حرف داشت. به قول نویسنده‌ی مقاله، شبیه به اعتراف اجباری بود. اما به نظرم هرآنچه این دخترها انجام دادند را باید فهمید. بالاخره در ایران خانه و زندگی و بستگانی دارند. ولی کاش در این شرایط نبودیم و می‌شد برای تیم ملی کشور هورا کشید.

صیغ

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال هفدهم، اردیبهشت ۱۴۰۵
شماره ۱۸۰



ای وای بر اسیری کز یاد رفته باشد... / کتابون مقدم

عزیز رسولی: اول مطلب به اینترنت قطع مملکت اشاره شده. می‌خواهم بگویم این بی‌اینترنتی، ساکنان داخل کشور را وارد زندان دیگری کرد. زندانی که زندان نیست چون دیوار و میله ندارد ولی صدایت به جایی نمی‌رسد. بیرون کشور که هیچ، ما که کسی را نداریم، اما حتی نمی‌توانی با دوستی در داخل کشور حرف دلت را بزنی. کاش آن‌هایی که خارج کشور هستند یک‌صدا این مطالبه را مطرح می‌کردند.

پرنیان طالب‌لو: وقتی خودم را جای زندانی‌های در زندان و خانواده‌هایشان می‌گذارم که در این وضعیت بی‌خبری به سر می‌برند، کلافه می‌شوم. نمی‌دانم چطور می‌توانم روزگارشان را می‌گذرانند. حکومت برای جان زندانیان هیچ ارزشی قائل نیست، نه تنها برای جان زندانیان که برای جان هیچ کس ارزشی قائل نیست. اما متأسفانه در شرایط جنگ جان زندانیان برای مردم هم اولویت نیست، چون هر کسی به فکر خودش و خانواده‌اش است. حتی این افرادی که در عید اعدام شدند هم کسی زیاد پیگیرشان نشد.

صیغ



کارتون ماه

کودک-سرباز

کاری از مهتاب علیزاد



ویدئویی که اخیراً در شبکه‌های اجتماعی منتشر شده، صحنه‌ای از برگزاری یک عقد موقت یا صیغه‌ی یک‌ماهه در خیابان را به تصویر می‌کشد.

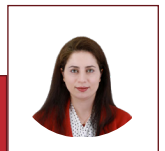
اجتماعی

□ یک «صیغه‌ی خیابانی»، به مثابه کنش اجتماعی معنادار

وقتی امر خصوصی، عمومی می‌شود

صیغ
ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال هفدهم، اردیبهشت ۱۴۰۵
شماره ۱۸۰

مهتاب علینژاد
پژوهشگر و فعال مدنی



حقوقی تفسیر شود؛ توافقی میان دو فرد که در نظام
حقوقی ایران نیز به رسمیت شناخته شده است. اما مسئله

آن‌چه در نگاه نخست در قالب یک «عقد موقت» دیده
می‌شود، می‌تواند به‌سادگی در چارچوب‌های فقهی و

از جایی پیچیده می‌شود که این رابطه از حریم خصوصی خارج و در معرض دید عمومی قرار می‌گیرد. این جابه‌جایی، صرفاً تغییر مکان نیست؛ تغییری در ماهیت است. در این لحظه، رابطه دیگر فقط یک قرارداد شخصی نیست، بلکه به یک «رویداد اجتماعی» تبدیل می‌شود؛ رویدادی که حامل معنا، پیام و تأثیر است. پرسش اصلی نیز از همین جا آغاز می‌شود: چه اتفاقی می‌افتد وقتی یک رابطه‌ی ذاتاً خصوصی، به صورت علنی بازنمایی می‌شود؟

صیغه، در بستر فرهنگی و اجتماعی، همواره در موقعیتی دوگانه قرار داشته است: از یک سو دارای مشروعیت فقهی، و از سوی دیگر، تا حد زیادی محصور در فضای غیرعلنی. این وضعیت، نوعی تعادل نانوشته ایجاد کرده بود؛ رابطه‌ای مجاز، اما نه لزوماً قابل نمایش. علنی شدن چنین رابطه‌ای، این تعادل را برهم می‌زند. آن‌چه پیش‌تر در سکوت و در حاشیه شکل می‌گرفت، اکنون به مرکز توجه منتقل می‌شود. این انتقال، رابطه را از سطح «انتخاب فردی» به سطح «کنش معنادار اجتماعی» ارتقاء می‌دهد. در این وضعیت، صیغه دیگر صرفاً یک نهاد حقوقی نیست، بلکه به یک نشانه از نوعی نگاه به رابطه، جنسیت و نظم اجتماعی تبدیل می‌شود و این تغییر معنا در شیوه‌ی نمایش آن رخ می‌دهد.

نمایش یک رابطه، همیشه چیزی فراتر از خود رابطه است. وقتی عقدی موقت در ملاءعام اجرا یا اعلام می‌شود، این پیام منتقل می‌شود که این شکل از رابطه، نه تنها مجاز، بلکه قابل دیده شدن و حتی قابل تکرار است. در این‌جا، «علنی شدن» به نوعی بازتعریف هنجارها منجر می‌شود. رابطه‌ای که پیش‌تر در مرزهای خصوصی تنظیم می‌شد، اکنون وارد فضای عمومی شده و به بخشی از «واقعیت قابل مشاهده‌ی اجتماعی» بدل می‌گردد. این تغییر، به‌ویژه در جوامعی که مرز میان امر خصوصی و عمومی نقش مهمی در تنظیم رفتار اجتماعی دارد، اهمیت دوچندان پیدا می‌کند.

در سطح نظری، صیغه بر پایه‌ی رضایت دوطرفه استوار است. اما رضایت، مفهومی ساده و یک‌لایه نیست. این مفهوم در بستر شرایط واقعی شکل می‌گیرد؛ شرایطی که می‌تواند شامل نابرابری اقتصادی، تفاوت‌های سنی، جایگاه اجتماعی و فشارهای فرهنگی باشد. در بسیاری از موارد، این نابرابری‌ها موجب می‌شوند که یکی از طرفین - که اغلب مرد است - در موقعیت انتخاب

قرار گیرد، و طرف دیگر - که اغلب زن است - در موقعیت پذیرش. در چنین شرایطی، رضایت دیگر صرفاً یک انتخاب آزاد نیست، بلکه می‌تواند به نوعی «رضایت مشروط» یا «محدود» تبدیل شود.

این جاست که پرسش مهمی مطرح می‌شود: آیا می‌توان از برابری واقعی در رابطه‌ای سخن گفت که بستر شکل‌گیری آن نابرابر است؟ و در این اثنا مهریه امری تعیین‌کننده و ضامن تعهد کوتاه مدت است. مهریه، در ظاهر، یکی از اجزای حقوقی عقد است. اما وقتی این عدد در فضای عمومی اعلام می‌شود، از یک جزئیات قراردادی به یک «نشانه‌ی نمادین» تبدیل می‌گردد. میزان مهریه - به‌ویژه در روابط کوتاه‌مدت - می‌تواند حامل معنایی فراتر از ارزش مالی باشد. مهریه‌ی پایین ممکن است از نظر قانونی کاملاً معتبر باشد، اما زمانی که در سطح اجتماعی مطرح می‌شود، می‌تواند به‌عنوان نشانه‌ای از نحوه‌ی ارزش‌گذاری بر رابطه یا حتی بر فرد تعبیر شود.

در این‌جا، رابطه دیگر فقط میان دو نفر نیست؛ بلکه به بازتابی از نگاه جامعه به ارزش، کرامت و جایگاه انسانی تبدیل می‌شود. و یکی از مهم‌ترین محورهای تحلیل، مفهوم «ایزده‌سازی» یا تقلیل یک فرد به نقشی محدود، بدون در نظر گرفتن تمامیت انسانی او، شکل می‌گیرد.

ویژگی‌هایی مانند زمان‌مند بودن رابطه، محدود بودن تعهدات، و امکان پایان نسبتاً آسان آن، این خطر را ایجاد می‌کنند که رابطه به صورت «کارکردی» یا «مصرفی» درک شود. در چنین چارچوبی، طرف مقابل ممکن است نه به‌عنوان یک شریک انسانی برابر، بلکه به‌عنوان بخشی از یک تجربه‌ی موقت دیده شود.

این مسئله، به‌ویژه زمانی که در فضای عمومی نمایش داده می‌شود، می‌تواند به تثبیت چنین نگاهی در سطح اجتماعی منجر شود. چنین رخدادهایی، باعث پُررنگ‌تر شدن شکاف عمیق سنت و نقد مدرن در جامعه می‌شود. در نگاه سنتی، صیغه هم‌چنان به‌عنوان نهادی مشروع و حتی کارکردی دیده می‌شود؛ ابزاری برای تنظیم روابط در چارچوب‌های شرعی. از این منظر، علنی شدن آن می‌تواند به‌عنوان نوعی شفافیت یا عادی‌سازی امر مجاز تعبیر شود. در مقابل، در نگاه انتقادی و مدرن، تمرکز بر مفاهیمی مانند برابری، کرامت انسانی و عدالت جنسیتی است. در این چارچوب، صیغه، به‌ویژه

در شکل کوتاه مدت و علنی، می‌تواند به عنوان بازتولید نابرابری‌های ساختاری تفسیر شود. این دو نگاه، در واقع دو درک متفاوت از «رابطه انسانی» و «جایگاه زن» را بازنمایی می‌کنند.

یکی از ابعاد کم‌تر دیده شده، تأثیر چنین بازنمایی‌هایی بر نوجوانان است. در دوره‌ای که هویت و درک از روابط انسانی در حال شکل‌گیری است، مشاهده نقش تعیین‌کننده‌ای دارد. وقتی رابطه‌ای موقت، در قالبی رسمی و در فضای عمومی نمایش داده می‌شود، این می‌تواند به عادی‌سازی روابط کوتاه مدت و قابل‌تعریف در قالب «مدت و مبلغ» منجر شود. هم‌چنین، اگر در این بازنمایی، نقش‌ها به صورت نابرابر توزیع شده باشند، این الگو می‌تواند در ذهن تثبیت شود. در نتیجه، نه تنها رفتارها، بلکه انتظارات و برداشت‌ها از رابطه نیز تحت تأثیر قرار می‌گیرند.

اهمیت این رخداد، الزاماً در خود صیغه نیست، بلکه در نحوه‌ی بازنمایی آن است. وقتی یک رابطه‌ی خصوصی به عرصه‌ی عمومی منتقل می‌شود، دیگر نمی‌توان آن را صرفاً یک انتخاب فردی دانست. این کنش، به یک بیانه تبدیل می‌شود؛ بیانه‌ای درباره‌ی قدرت، جنسیت، قانون و فرهنگ.

از بُعد روان‌شناختی، برداشت‌ها از این رابطه به ادراک و تجربه‌ی زیسته‌ی هر فرد برمی‌گردد. در واقع آنچه در سطح اجتماعی به عنوان «بازنمایی» مطرح می‌شود، در سطح فردی به «ادراک» و «تجربه‌ی زیسته» تبدیل می‌گردد. هر رابطه، فارغ از چارچوب حقوقی یا فرهنگی آن، در نهایت در ذهن و روان افراد معنا پیدا می‌کند. از این منظر، صیغه نیز نه فقط یک قرارداد، بلکه یک تجربه‌ی روانی است که می‌تواند پیامدهای متعددی برای طرفین داشته باشد.

در گام نخست، باید به مسئله‌ی «معنا دادن به رابطه» توجه کرد. انسان‌ها روابط خود را صرفاً زندگی نمی‌کنند، بلکه آن‌ها را تفسیر می‌کنند. این که یک فرد، رابطه‌ی موقت را چگونه درک کند، به عنوان انتخابی آزاد، راه‌حلی موقت، یا تجربه‌ای ناگزیر، نقش تعیین‌کننده‌ای در پیامدهای روانی آن دارد.

در این میان، «ناهم‌زمانی عاطفی» می‌تواند یکی از چالش‌های مهم باشد. در حالی که ساختار صیغه بر محدودیت زمانی تأکید دارد، تجربه‌ی عاطفی انسان لزوماً تابع زمان قراردادی نیست. ممکن است یکی از

طرفین درگیر پیوند عاطفی عمیق‌تری شود، در حالی که طرف دیگر رابطه را در سطحی کارکردی یا گذرا تجربه کند. این عدم توازن، می‌تواند به احساساتی مانند وابستگی یک‌سویه، طردشدگی یا بی‌ارزشی منجر شود. از سوی دیگر، مفهوم «دلبستگی» نیز در این جا اهمیت پیدا می‌کند. نظریه‌های روان‌شناسی نشان می‌دهند که انسان‌ها در روابط خود الگوهای دلبستگی متفاوتی دارند. دلبستگی ایمن، اضطرابی یا اجتنابی. رابطه‌ای که به صورت ذاتی موقت و محدود تعریف شده است، می‌تواند برای افرادی با سبک دلبستگی اضطرابی، منبع تنش و ناامنی باشد، و برای افراد با سبک اجتنابی، حتی به عنوان راهی برای حفظ فاصله‌ی عاطفی عمل کند. در چنین بستری، رابطه ممکن است نه بر اساس نیازهای متقابل، بلکه بر اساس الگوهای روانی ناهشیار شکل بگیرد. این امر، پیچیدگی تجربه را افزایش می‌دهد و نشان می‌دهد که حتی روابط ظاهراً ساده، می‌توانند لایه‌های عمیق روانی داشته باشند.

مسئله‌ی دیگری که باید مورد توجه قرار گیرد، «ادراک از خود» است. نحوه‌ی حضور در یک رابطه، بر تصویر فرد از خود تأثیر می‌گذارد. اگر رابطه در چارچوبی تجربه شود که فرد احساس کند صرفاً به عنوان وسیله یا نقش محدود دیده می‌شود، این می‌تواند به تضعیف عزت‌نفس منجر شود. در مقابل، اگر رابطه با احترام، شفافیت و رضایت واقعی همراه باشد، می‌تواند تجربه‌ای خنثی یا حتی مثبت تلقی گردد.

در این میان، علنی شدن رابطه، لایه‌ی دیگری به این تجربه اضافه می‌کند. وقتی یک رابطه در معرض نگاه دیگران قرار می‌گیرد، فرد نه تنها با احساسات شخصی خود، بلکه با «بازتاب اجتماعی» آن نیز مواجه می‌شود. قضاوت، برجسب‌زنی یا حتی کنجکاوی دیگران، می‌تواند فشار روانی مضاعفی ایجاد کند. این فشار، به‌ویژه در جوامعی که حساسیت بالایی نسبت به هنجارهای جنسی و جنسیتی دارند، می‌تواند به شکل‌گیری احساساتی مانند شرم، اضطراب یا دوگانگی در هویت منجر شود. فرد ممکن است میان آنچه تجربه کرده و آنچه جامعه انتظار دارد، دچار تعارض شود.

از سوی دیگر، نباید از امکان «عادی‌سازی درونی» غافل شد. همان‌گونه که بازنمایی اجتماعی به عادی‌سازی بیرونی منجر می‌شود، تکرار تجربه نیز می‌تواند به عادی‌سازی در سطح روانی بینجامد. آنچه

در ابتدا ممکن است با تردید یا تعارض همراه باشد، به تدریج به بخشی از الگوی رفتاری فرد تبدیل می‌شود. این فرآیند، می‌تواند هم به کاهش تنش کمک کند و هم به تثبیت الگوهای منجر شود که لزوماً با رفاه روانی فرد همسو نیستند. به بیان دیگر، سازگاری روانی، همیشه به معنای سلامت روانی نیست.

در ادامه، باید به مفهوم «مرزهای روانی» نیز اشاره کرد. هر رابطه‌ای نیازمند تعریف مرزهایی مشخص است، مرزهایی میان خود و دیگری، میان تعهد و آزادی، میان صمیمیت و فاصله. در روابط موقت، این مرزها ممکن است مبهم‌تر یا ناپایدارتر باشند، به‌ویژه اگر انتظارات طرفین به‌طور کامل همسو نباشد. این ابهام، می‌تواند زمینه‌ساز سوء تفاهم، تعارض یا آسیب عاطفی شود. در چنین شرایطی، توانایی گفتگو، شفاف‌سازی و خودآگاهی، نقش مهمی در کاهش آسیب‌های احتمالی ایفا می‌کند.

در نهایت، باید به این نکته توجه کرد که تجربه‌ی روانی یک رابطه، نه صرفاً محصول ساختار آن، بلکه نتیجه‌ی تعامل پیچیده‌ای میان فرد، زمینه‌ی اجتماعی و نحوه‌ی

بازنمایی آن است. صیغه، در این معنا، می‌تواند برای افراد مختلف، معانی و پیامدهای متفاوتی داشته باشد. بنابراین، تحلیل این پدیده، بدون در نظر گرفتن بُعد روان‌شناختی، ناقص خواهد بود؛ آن‌چه در سطح اجتماعی به‌عنوان «نهاد» یا «گفتمان» مطرح می‌شود، در نهایت در سطح فردی به تجربه‌ای زیسته تبدیل می‌گردد و تجربه‌ای‌ست که می‌تواند بر احساس، هویت و کیفیت زندگی افراد تأثیر بگذارد.

پرسش نهایی، ساده اما بنیادین است: آیا این نوع بازنمایی، به تقویت کرامت انسانی و برابری کمک می‌کند، یا به تثبیت نابرابری‌هایی که پیش‌تر نیز در ساختار جامعه وجود داشته‌اند؟ و در سطحی دیگر: آیا این نوع رابطه، آن‌گونه که تجربه می‌شود، به احساس امنیت، ارزشمندی و پیوند انسانی می‌انجامد، یا به تعارض، ناپایداری و فاصله عاطفی؟

پاسخ، نه در خود واقعه، بلکه در نحوه‌ی خوانش ما از آن نهفته است و در این‌که چه نوع رابطه‌ای را، هم در سطح اجتماعی و هم در سطح روانی، آگاهانه یا ناآگاهانه، به‌عنوان «طبیعی» می‌پذیریم.

خط صبح

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال هفدهم، اردیبهشت ۱۴۰۵
شماره ۱۸۰



عکس ماه

بدون شرح

عکس از شبکه‌های اجتماعی

صحت

پرونده‌ی ویژه

حقوق بشر در
مخاصمات





عکس از تسنیم

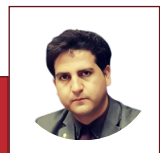
حقوقی

■ آیا صرف فیلم برداری از محل های اصابت می تواند موجب بازداشت شود؟

حدود و مبانی قانونی بازداشت

صلح
خط

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال هفدهم، اردیبهشت ۱۴۰۵
شماره ۱۸۰



سینا یوسفی
وکیل دادگستری

چالشی که در آن، مرز میان «ضرورت های امنیتی» و «تعهدات حقوق بشری» به شدت باریک و لغزنده

در وضعیت جنگی، مسئله ی رعایت حقوق بشر همواره به عنوان یکی از چالش های اساسی مطرح بوده است.

می‌شود. تجربه‌ی تاریخی نشان داده است که دولت‌ها در وضعیت‌های بحرانی، بیش از هر زمان دیگری به سمت گسترش اختیارات حاکمیتی و محدودسازی آزادی‌های فردی گرایش پیدا می‌کنند. در این چارچوب، اصولی نظیر تناسب، ضرورت و قانونی بودن محدودیت‌ها، به‌عنوان معیارهای اساسی ارزیابی اقدامات دولت‌ها شناخته می‌شوند. یکی از مصادیق مهم و محل مناقشه در این زمینه، بازداشت افرادی است که اقدام به ثبت و انتشار تصاویری از محل‌های اصابت، خسارات جنگی یا پیامدهای حملات می‌کنند. این مسئله نه تنها از حیث امنیتی، بلکه از منظر آزادی بیان، حق دسترسی به اطلاعات و حق نظارت عمومی بر عملکرد حکومت نیز واجد اهمیت بوده و به همین دلیل، نیازمند تحلیل حقوقی است.

پیش از ورود به ماهیت این پرسش که آیا فیلم‌برداری از محل‌های اصابت می‌تواند مبنای بازداشت باشد یا خیر، لازم است به حدود و مبانی قانونی «بازداشت موقت» در نظام حقوقی ایران -به‌ویژه بر اساس قانون آیین دادرسی کیفری- اشاره شود. بازداشت موقت به‌عنوان شدیدترین قرار تأمین کیفری، تنها در شرایط استثنایی و با رعایت ضوابط مشخص قابل اعمال است. از جمله وجود دلایل کافی بر توجه اتهام، ضرورت جلوگیری از فرار یا تبانی، حفظ ادله‌ی جرم، یا جلوگیری از تکرار جرم. علاوه بر این، اصل تناسب ایجاب می‌کند که مقام قضایی از میان قرارهای تأمین، کم‌ضررترین گزینه را انتخاب کند و صرفاً در صورت فقدان کفایت سایر قرارها به بازداشت موقت متوسل شود. هم‌چنین، این قرار باید مستند، مستدل و قابل اعتراض باشد و تحت نظارت مقام قضایی مستقل صادر گردد. با این مقدمه، پرسش اصلی آن است که آیا صرف فیلم‌برداری از محل‌های اصابت، بدون وجود عناصر تکمیلی مانند قصد مجرمانه یا ارتباط مؤثر با رفتارهای مجرمانه، می‌تواند واجد آن حد از اهمیت و خطر باشد که توسل به بازداشت موقت را توجیه کند یا خیر. در چارچوب اصول بنیادین حقوق کیفری، از جمله اصل قانونی بودن جرم و مجازات و اصل تفسیر مضیق قوانین کیفری، پاسخ به این پرسش منفی است. چرا

که صرف انجام یک فعل مانند تصویربرداری، بدون احراز سایر عناصر سازنده جرم و بدون تصریح قانونی به جرم بودن آن، نمی‌تواند مبنای مشروع سلب آزادی قرار گیرد. از سوی دیگر، تمایز میان «اطلاع‌رسانی» و «اقدام علیه امنیت ملی» باید به‌طور دقیق و مبتنی بر معیارهای روشن صورت گیرد، نه بر اساس برداشت‌های موسع و غیرشفاف. در غیر این صورت، خطر آن وجود دارد که ابزار بازداشت موقت، که ذاتاً باید استثنایی و محدود باشد، به ابزاری برای کنترل و محدودسازی آزادی‌های مشروع شهروندان تبدیل شود.

اصحیح
ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال هفدهم، اردیبهشت ۱۴۰۵
شماره ۱۸۰

در نظام حقوقی ایران، مواجهه با رفتارهایی از قبیل تصویربرداری از محل‌های اصابت، عمدتاً در چارچوب عناوین کلی و قابل تفسیر جرایم علیه امنیت ملی تحلیل می‌شود. در سال‌های اخیر، و به‌ویژه پس از تحولات ناشی از جنگ ۱۲ روزه، قانون‌گذار با تصویب مقرراتی تحت عنوان «تشدید مجازات جاسوسی و جرایم مرتبط»، دامنه‌ی مداخله‌ی کیفری در این حوزه را به‌طور محسوسی گسترش داده است. این قانون، که اکنون به‌عنوان یکی از مبانی حقوقی اقدامات ضابطان و مراجع قضایی مورد استناد قرار می‌گیرد، با توسعه مفاهیم مرتبط با «همکاری اطلاعاتی»، «انتقال داده» و «ارتباط با رسانه‌ها یا نهادهای خارجی»، زمینه‌ی تفسیرهای موسع‌تری را فراهم آورده است. با این حال، از منظر حقوق کیفری، یکی از چالش‌های اساسی این قانون، کلی بودن و ابهام در برخی از مفاهیم کلیدی آن است. امری که با اصل قانونی بودن جرم و مجازات و نیز ضرورت شفافیت و قطعیت قوانین کیفری در تعارض است. افزون بر این، گسترش دامنه‌ی رفتارهای قابل تعقیب و تشدید سطح مجازات‌ها، بدون ارائه‌ی معیارهای دقیق برای تمایز میان رفتارهای واقعاً مخل امنیت ملی و اعمالی که در چارچوب حقوق بنیادینی چون آزادی بیان و دسترسی به اطلاعات قرار می‌گیرند، خطر بروز برخوردهای سلیقه‌ای و غیرقابل پیش‌بینی را افزایش داده است. در چنین شرایطی، نقش تفسیر قضایی اهمیت مضاعف می‌یابد، اما هنگامی که این تفسیر در بستری از مفاهیم مبهم و گسترده صورت گیرد، امکان تضمین عدالت در اجرای قانون کاهش می‌یابد. از سوی دیگر، اتکای پررنگ به این چارچوب‌های کلی،

در کنار نقش فعال نهادهای امنیتی در فرآیند کشف و تعقیب، به تضعیف برخی از تضمین‌های دادرسی عادلانه، از جمله اصل بی‌طرفی و حق دفاع مؤثر، منجر شده است.

در تحلیل عینی این پدیده، ارجاع به نمونه‌های منتشرشده در رسانه‌ها می‌تواند ابعاد عملی و پیامدهای حقوقی آن را روشن‌تر سازد. در مواردی که اخیراً در فضای رسانه‌ای بازتاب یافته، از جمله گزارش‌هایی درباره‌ی بازداشت شهروندان در استان‌هایی مانند خوزستان، قزوین و تهران به دلیل «ارسال تصاویر به رسانه‌های خارج از کشور»، یا انتشار ویدئوهایی از «اعترافات» افراد بازداشت‌شده در شهرهایی نظیر شیروان و اهواز، الگوی نسبتاً مشابهی قابل مشاهده است. نخست، اعلام بازداشت با استناد به عناوین کلی امنیتی، بدون ارائه‌ی جزئیات دقیق از عناصر مادی و معنوی جرم و سپس، پخش اعترافات که در آن‌ها فرد بازداشت‌شده به همکاری رسانه‌ای یا ارائه‌ی اطلاعات اعتراف می‌کند؛ در حالی که شرایط اخذ این اظهارات، دسترسی به وکیل و وضعیت حقوقی پرونده در هاله‌ای از ابهام باقی می‌ماند. حتی در نمونه‌ای دیگر، گزارش‌هایی مبنی بر بازداشت اشخاص به واسطه فعالیت‌های منتسب به بستگان آن‌ها، از جمله پرونده‌ای که در آن عضویت یک نوجوان در «گروه‌های معاند» به بازداشت مادر وی منتهی شده، نشان‌دهنده‌ی گسترش دامنه‌ی مسئولیت کیفری به‌نحوی است که با اصل شخصی بودن مجازات‌ها در تعارض قرار می‌گیرد. از منظر حقوقی، این رویه‌ها واجد چندین ایراد اساسی هستند. نخست آن‌که پخش اعترافات پیش از صدور حکم قطعی، ناقض اصل برائت و مغایر با استانداردهای دادرسی عادلانه است، زیرا افکار عمومی را پیشاپیش به سمت مجرم‌پنداری سوق می‌دهد. دوم آن‌که عدم شفافیت در خصوص شرایط ضبط این اعترافات، از جمله احتمال اعمال بسیار قوی مبنی بر فشار روانی یا محدودیت دسترسی به وکیل، اعتبار آن‌ها را به‌عنوان دلیل اثباتی به‌شدت مخدوش می‌کند. سوم آن‌که در بسیاری از این موارد، مرز میان «اطلاع‌رسانی» و «اقدام مجرمانه» به‌گونه‌ای مبهم ترسیم شده که عملاً هرگونه فعالیت رسانه‌ای مستقل می‌تواند در معرض تفسیر امنیتی قرار گیرد. در نهایت، استفاده از این اعترافات در قالب برنامه‌های رسانه‌ای، کارکردی فراتر

از فرآیند قضایی پیدا کرده و به ابزاری برای شکل‌دهی به روایت رسمی و بازدارندگی عمومی تبدیل می‌شود. امری که از منظر حقوق کیفری و حقوق بشر، به‌ویژه در پرتو اصل بی‌طرفی و استقلال مرجع رسیدگی، به‌شدت محل تردید و نقد است.

در مجموع می‌توان گفت، مواجهه‌ی کیفری با رفتارهایی مانند فیلم‌برداری از محل حملات و نقاط اصابت یا ارسال این تصاویر، هنگامی که بر پایه‌ی عناوین کلی و قابل تفسیر صورت می‌گیرد، با موازین شناخته‌شده‌ی حقوق کیفری سازگاری نخواهد داشت. در شرایطی که مرز میان ثبت و انتقال اطلاعات میدانی و رفتار واجد وصف مجرمانه علیه «امنیت» به‌طور دقیق و روشن ترسیم نشده است، زمینه برای برداشت‌های متفاوت و بعضاً موسع فراهم می‌شود و این امر می‌تواند اصل شفافیت و پیش‌بینی‌پذیری قانون را با چالش مواجه کند. در چنین بستری، پخش اعترافات رسانه‌ای افرادی که در همین حوزه بازداشت شده‌اند و طرح روایت‌های یک‌جانبه پیش از رسیدگی قضایی، با الزامات بی‌طرفی و استقلال فرآیند دادرسی هم‌خوانی ندارد و ممکن است بر ادراک عمومی از عدالت قضایی تأثیر بگذارد. ادامه‌ی این وضعیت، به‌جای آن‌که به شفاف‌تر شدن مرز میان حقوق اساسی شهروندان و مداخله‌ی کیفری کمک کند، عملاً به تثبیت الگویی از رسیدگی ختم می‌شود که در آن، نتیجه‌گیری‌های ماهوی تا حد زیادی پیش از طی کامل فرآیند دادرسی شکل گرفته است. در چنین چارچوبی، رسیدگی قضایی بیش از آن‌که عرصه‌ای برای ارزیابی بی‌طرفانه‌ی ادله و تضمین توازن میان تعقیب و دفاع باشد، در امتداد رویکردهای کلان حاکمیتی در حوزه‌ی امنیت تفسیر و اجرا می‌شود. این امر، به‌ویژه در پرونده‌هایی که موضوع آن‌ها به‌نحوی با مسائل امنیتی یا سیاسی گره خورده است، موجب می‌شود که کارکرد دادگاه به‌عنوان مرجع مستقل و بی‌طرف، با چالش‌های عملی مواجه گردد. در نتیجه، مسئله صرفاً به چند مورد مشخص از تصویربرداری محدود نمی‌شود، بلکه به نحوه‌ی سازمان‌یافتگی و اجرای سیاست کیفری در این حوزه بازمی‌گردد؛ جایی که تکیه بر عناوین کلی و قابل تفسیر، در کنار جهت‌گیری‌های از پیش شکل‌گرفته، زمینه را برای گسترش دامنه‌ی مداخله‌ی کیفری و فاصله‌گرفتن از معیارهای دقیق دادرسی عادلانه فراهم می‌کند.



عکس از فارس

■ ایست‌های بازرسی؛ از دهه‌ی شصت تا امروز

کنترل رفت و آمد و تجربه‌ی زیسته‌ی ترس در ایران

صلح
خط

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال هفدهم، اردیبهشت ۱۴۰۵
شماره ۱۸۰

محمدجواد طواف
فعال حقوق بشر



است: «شب بود می‌خواستیم با پسرعمویم از خانی‌آباد برویم یوسف‌آباد، خانه‌ی عمه. گفتم: هوشنگ، اون‌جا

یکی از فعالان رسانه‌ای، در شبکه‌های اجتماعی خاطره‌ای را از سال‌های دهه‌ی شصت روایت کرده

کویره، یه ذره از این عرق هم ببریم. کیسه فریزر را دولایه کرد، عرق را ریخت تویش و سرش را گره زد. سوار ماشین شدیم. تا خواست ماشین را روشن کند گفت: یه دقیقه وایستا. بعد کاپوت را زد بالا و کیسه‌ی عرق را برد زیر کاپوت جاساز کرد. گفتم: چرا اون جا گذاشتی؟ گفت: میدون خانی آباد ایست بازرسیه!

رسیدیم به ایست بازرسی؛ یک مشت بچه‌ی لاغر با لباس‌های گشاد بسیجی. من هم داشتم بهترین تلاشم را می‌کردم که نشان بدهم ما هیچی نداریم، چراغ قوه انداخت توی ماشین، داد زد: راه بیفت آقا... راه بیفت. ما هم رد کردیم. همین که رد شدیم، دوتایی یک‌دفعه شروع کردیم فحش خواهر و مادر دادن به‌شان. هایده داشت می‌خواند: تو ای ساغر هستی به کام نشستی...» (۱)

این روایت، برای بسیاری از ایرانیانی که دهه‌ی شصت را تجربه کرده‌اند، آشناست. کم‌تر کسی است که از آن سال‌ها خاطره‌ای از ایست‌های بازرسی نداشته باشد. جوان‌هایی با ته‌ریش، تسبیح در دست، با پوشش اورکت‌های آمریکایی و پیراهن آستین بلند روی شلوار و البته مسلح، خودروها را متوقف می‌کردند، نسبت سرنشینان را می‌پرسیدند و نوار کاست‌ها را زیر و رو می‌کردند تا مبادا صدای خواننده‌های «لس‌آنجلسی» از ماشین پخش شود. در کنار آن، جست‌وجو برای مشروبات الکلی، که پس از انقلاب ۱۳۵۷ ممنوع شده بود، بخش ثابت این بازرسی‌ها بود.

ایست بازرسی در آن سال‌ها فقط یک ابزار امنیتی نبود؛ به بخشی از زندگی روزمره تبدیل شده بود. ابزاری برای گستراندن ترس و سرکوب سبک‌های زندگی غیر از سبک زندگی مطلوب نظام ایدئولوژیک.

رسیدن به گشت‌های موسوم به «ثارالله» یا ایست‌های داخل شهر و جاده‌ها، برای بسیاری از مردم با استرس همراه بود. سکوت ناگهانی در خودرو، جمع کردن خود و تلاش برای «عادی» به نظر رسیدن، بخشی از این تجربه‌ی جمعی بود.

در برخی موارد، این مداخلات از سطح بازرسی فراتر

می‌رفت. روایت‌هایی از همان دوره وجود دارد که از ازدواج‌های اجباری میان دختر و پسر حکایت می‌کند که در خیابان یا داخل خودرو بازداشت شده بودند؛ تصمیم‌هایی که گاه پیامدهای جبران‌ناپذیری برای زندگی افراد به‌همراه داشت.

حکومت در سال‌های نخست استقرار خود و هم‌زمان با جنگ هشت‌ساله، این فضای کنترل را با استناد به شرایط امنیتی توجیه می‌کرد: سرکوب گروه‌های مخالف مسلح، وضعیت جنگی، و ضرورت حفظ امنیت. اما در عمل، این وضعیت به گسترش نظارت بر زندگی فردی و اجتماعی شهروندان انجامید. همان‌طور که برخی از رهبران جمهوری اسلامی نیز بارها گفته‌اند، جنگ «نعمت» بود؛ فرصتی برای تثبیت کنترل در سطوح مختلف جامعه و حذف مخالفان.

با این حال، بخش مهمی از واقعیت آن سال‌ها هنوز بازنمایی نشده است. فضای سانسور و محدودیت‌های ساختاری، باعث شده که فیلم‌سازان و نویسندگان نتوانند تجربه‌ی واقعی و کامل آن دوره را آن‌گونه که بوده، روایت کنند. آن‌چه باقی مانده، بیش‌تر در قالب خاطرات پراکنده و روایت‌های شخصی است؛ نه یک روایت جامع و رسمی.

در سال‌های اخیر، به خصوص هم‌زمان با اوج‌گیری اعتراضات مردمی و به‌ویژه درگیری نظامی حکومت با آمریکا و اسرائیل، نشانه‌هایی از بازگشت همان الگوها دیده می‌شود. هم‌زمان با تشدید فضای امنیتی، ایست‌های بازرسی بار دیگر در شهرها فعال شده‌اند؛ این بار با حضور نیروهای بسیج، لباس شخصی‌ها و حتی نوجوانان کم‌سن‌وسال. گزارش‌های منتشرشده از تیراندازی به شهروندان در این ایست‌ها، کشته و زخمی شدن افراد، و برخوردهای خشونت‌آمیز، نگرانی‌ها را درباره‌ی تکرار تجربه‌های گذشته افزایش داده است.

در یکی از این موارد، گزارش شده است که یک شهروند ۲۳ ساله در اهواز بر اثر تیراندازی مستقیم نیروهای مستقر در ایست بازرسی کشته شده و فرد دیگری نیز مجروح شده است. پیش از این نیز موارد مشابهی گزارش شده بود؛ مواردی که به گفته‌ی منابع حقوق بشری، تنها بخشی از واقعیت است و بسیاری

از آن‌ها هرگز ثبت و منتشر نمی‌شوند.

در کنار این‌ها، روایت‌های روزمره از مواجهه با ایست‌های بازرسی نیز هم‌چنان ادامه دارد: بازرسی خودرو، درخواست تحویل تلفن همراه و مواجهه با مأمورانی که گاه خود نیز کم‌تجربه و در موقعیتی مبهم قرار دارند. این وضعیت، نه تنها احساس امنیت ایجاد نمی‌کند، بلکه به افزایش اضطراب و بی‌اعتمادی دامن می‌زند.

از منظر حقوقی نیز این اقدامات محل بحث است. بر اساس قوانین موجود، از جمله قانون آیین دادرسی کیفری و قانون حمایت قضایی از بسیج، این نیروها تنها در شرایط مشخص، مانند وقوع جرم مشهود و در غیاب پلیس، اجازه‌ی مداخله دارند. حتی پلیس نیز بدون وجود دلیل قانونی مشخص، مجاز به توقف و بازرسی شهروندان نیست. با این حال، آن‌چه در عمل دیده می‌شود، اغلب فراتر از این حدود است.

تجربه‌ی دهه‌ی شصت نشان داد که واگذاری قدرت بدون نظارت و پاسخگویی، می‌تواند به سوءاستفاده و تخلف منجر شود. گزارش‌هایی از آن دوره درباره‌ی باج‌گیری، تیراندازی‌های بی‌ضابطه و حتی

سوءاستفاده از موقعیت ایست‌های بازرسی وجود دارد. در برخی موارد، افرادی با پیشینه‌های مسئله‌دار وارد این ساختارها شده و از قدرت خود برای رفتارهای غیرقانونی استفاده کرده‌اند.

در نهایت، ایست‌های بازرسی در ایران را نمی‌توان صرفاً یک ابزار امنیتی دانست. این پدیده، در طول دهه‌ها، به نمادی از کنترل بر رفت‌وآمد، مداخله در حریم خصوصی و شکل‌گیری نوعی تجربه‌ی مشترک از ترس و احتیاط در میان شهروندان تبدیل شده است؛ تجربه‌ای که از دهه‌ی شصت آغاز شد و هنوز، به اشکال مختلف، ادامه دارد.

صیقل

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال هفدهم، اردیبهشت ۱۴۰۵
شماره ۱۸۰

پانوش:

۱- این خاطره مربوط به کامبیز حسینی، فعال رسانه‌ای است.



عکس از فارس



عکس از خیرگرازی فرانسه

حقوق بشر

■ حکمرانی دیجیتال در وضعیت جنگ: از قطع اینترنت تا مهندسی ادراک جمعی

صلح

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال هفدهم، اردیبهشت ۱۴۰۵
شماره ۱۸۰



مینا جوانی
روزنامه‌نگار

اینترنت، این بستر به ظاهر بدیهی و همیشه در دسترس، در چنین لحظاتی به ناگاه خاموش می‌شود و جامعه را

گاهی در میانه‌ی جنگ، آن‌چه ناپدید می‌شود نه فقط صداها و تصویرها، بلکه خود «دسترسی به واقعیت» است.

در وضعیتی از گسست اطلاعاتی فرو می‌برد؛ وضعیتی که در آن، مرز میان آن چه رخ می‌دهد و آن چه روایت می‌شود، بیش از هر زمان دیگری مبهم و قابل کنترل می‌گردد. در حمله‌ی اسرائیل و آمریکا به ایران، قطع گسترده‌ی اینترنت در ایران، این گسست را به وضوح نمایان ساخت. میلیون‌ها کاربر با فقدان دسترسی به شبکه‌ی جهانی مواجه شدند و جریان آزاد اطلاعات به شدت مختل گردید. این رخداد را نمی‌توان صرفاً به عنوان یک اختلال فنی یا تصمیمی موقتی فهمید؛ بلکه باید آن را در چارچوب راهبردی گسترده‌تر تحلیل کرد که در آن، اینترنت به ابزاری برای مدیریت هم‌زمان امنیت، افکار عمومی و روایت جنگ تبدیل می‌شود. بر این اساس، گزارش حاضر می‌کوشد پدیده‌ی قطعی اینترنت را نه به مثابه یک رویداد منفرد، بلکه به عنوان بخشی از منطق حکمرانی دیجیتال بررسی کند؛ منطقی که در آن، کنترل جریان اطلاعات، نقشی هم‌سنگ با کنترل میدان نبرد پیدا می‌کند.

اینترنت به مثابه ابزار کنترل و مدیریت

در دهه‌های اخیر، اینترنت از یک ابزار ارتباطی به یکی از ارکان اصلی حیات اجتماعی، اقتصادی و سیاسی تبدیل شده است. بسیاری از فعالیت‌های روزمره - از ارتباطات فردی و مبادلات اقتصادی گرفته تا گردش اطلاعات و شکل‌گیری افکار عمومی - به طور مستقیم به این زیرساخت وابسته‌اند. در چنین شرایطی، هرگونه اختلال یا قطع در دسترسی به اینترنت، پیامدهایی فراتر از یک مشکل فنی ساده دارد و می‌تواند به مثابه یک مداخله‌ی عمیق در نظم اجتماعی و جریان اطلاعات تلقی شود. با آغاز و شدت گرفتن اهمیت سیاسی اینترنت، ایده‌ی کنترل و محدودسازی آن در قالب «فیلترینگ» و «پروژه‌ی اینترنت ملی» مطرح شد. اینترنت در این بستر، نه تنها وسیله‌ای برای ارتباط، بلکه ابزاری کلیدی در مدیریت بحران، اطلاع‌رسانی و هماهنگی اجتماعی بود. در مقابل، کنترل یا قطع آن نیز به یکی از ابزارهای راهبردی برای بازیگران قدرت تبدیل شد؛ ابزاری که می‌تواند هم‌زمان بر امنیت داخلی، جریان اخبار و شکل‌گیری روایت‌ها تأثیر بگذارد.

برای درک قطعی اینترنت در خلال جنگ، باید از نگاه «رویدادمحور» فاصله گرفت و آن را در قالب یک «الگوی حکمرانی» دید. در ایران، اینترنت صرفاً یک زیرساخت تکنولوژیک نیست؛ بلکه به تدریج به

بخشی از معماری قدرت تبدیل شده است، جایی که دسترسی، سرعت و اتصال، نه فقط مسائل فنی، بلکه متغیرهای سیاسی قابل تنظیم‌اند. تجربه‌های پیشین، به‌ویژه در بحران‌های داخلی و اعتراضات، نشان می‌دهد که حکومت به مرور به نوعی «سیاست‌گذاری اینترنت» دست یافته است. در اعتراضات «آبان ماه ۱۳۹۸» و «دی ماه ۱۴۰۴»، قطع کامل اینترنت به مثابه یک اقدام «حداکثری» به کار گرفته شد؛ نوعی خاموشی سراسری که هدف آن، ایجاد وقفه‌ی ناگهانی در گردش اطلاعات و فروپاشی ارتباطات افقی بود. اما گاه به جای خاموشی کامل، شاهد شکل پیچیده‌تری از مداخله بودیم: کندسازی هدفمند، فیلترینگ پلتفرم‌های خاص، اختلال در ابزارهای دور زدن محدودیت و مدیریت نامرئی ترافیک. این تغییر، نشانه‌ی مدیریت هدفمند جریان اینترنت، از «حق» به «امتیاز»، است.

در این چارچوب، اینترنت دیگر یک کل یکپارچه نیست؛ بلکه به مجموعه‌ای از لایه‌های قابل تفکیک تبدیل می‌شود که هرکدام می‌توانند به طور مستقل کنترل شوند. این همان نقطه‌ای است که مفهوم «کنترل لایه‌ای» اهمیت پیدا می‌کند: کاربر ممکن است هم چنان به برخی خدمات داخلی دسترسی داشته باشد، اما ارتباط او با شبکه‌ی جهانی، رسانه‌های مستقل یا پلتفرم‌های ارتباطی کلیدی مختل می‌شود. در این میان، توسعه شبکه‌ی ملی اطلاعات یا «اینترنت ملی» را باید نه فقط یک پروژه فنی، بلکه بخشی از این دکترین دانست. این شبکه امکان آن را فراهم می‌کند که در صورت لزوم، ارتباط با اینترنت جهانی کاهش یا قطع شود، بدون آن که کل زیرساخت ارتباطی کشور از کار بیفتد. به بیان دیگر، نوعی «دوگانه‌سازی فضا» شکل می‌گیرد: اینترنت جهانی به عنوان فضایی غیرقابل کنترل و پریسک، و شبکه‌ی داخلی به عنوان فضایی مدیریت‌پذیر و امن.

آنچه در این روند قابل توجه است، تغییر جایگاه اینترنت در منطق قدرت است. اگر در گذشته، کنترل اطلاعات عمدتاً از طریق رسانه‌های رسمی اعمال می‌شد، امروز این کنترل به سطح زیرساخت منتقل شده است. یعنی به جای رقابت در تولید روایت، امکان دسترسی به روایت‌های دیگر محدود می‌شود. این جابه‌جایی، اینترنت را از یک «رسانه» به یک «ابزار تنظیم میدان روایت» تبدیل می‌کند. بر این اساس، قطعی اینترنت در خلال جنگ را باید ادامه و تشدید

صیقل

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال هفدهم، اردیبهشت ۱۴۰۵
شماره ۱۸۰

در اعتراضات «آبان ماه ۱۳۹۸» و «دی ماه ۱۴۰۴»، قطع کامل اینترنت به مثابه یک اقدام «حداکثری» به کار گرفته شد؛ نوعی خاموشی سراسری که هدف آن، ایجاد وقفه‌ی ناگهانی در گردش اطلاعات و فروپاشی ارتباطات افقی بود. اما گاه به جای خاموشی کامل، شاهد شکل پیچیده‌تری از مداخله بودیم: کندسازی هدفمند، فیلترینگ پلتفرم‌های خاص، اختلال در ابزارهای دور زدن محدودیت و مدیریت نامرئی ترافیک. این تغییر، نشانه‌ی مدیریت هدفمند جریان اینترنت، از «حق» به «امتیاز»، است.

همین منطق دانست. جنگ، صرفاً شرایطی را فراهم می‌کند که این الگو به صورت گسترده‌تر، سریع‌تر و با توجیه امنیتی قوی‌تر اجرا شود. در نتیجه، آن‌چه در ظاهر یک واکنش اضطراری به نظر می‌رسد، در واقع بخشی از یک روند تثبیت‌شده در حکمرانی دیجیتال است؛ روندی که در آن، کنترل بحران بدون کنترل جریان اطلاعات قابل تصور نیست.

پیامدهای سیاست خاموشی اینترنت جهانی؛ بازآرایی جامعه، اقتصاد و ادراک

قطع و محدودسازی اینترنت و ارتباطات در خلال جنگ، فراتر از یک اختلال تکنولوژیک، به ابزاری ساختاری برای اعمال قدرت و مهندسی اجتماعی تبدیل شد و پیامدهایی عمیق و چندلایه در حوزه‌های اجتماعی، اقتصادی، رسانه‌ای و شناختی به دنبال داشت. از منظر اجتماعی، محدودسازی جریان اطلاعات و کاهش دسترسی به شبکه‌های جهانی، امکان تعامل افقی میان شهروندان و شکل‌گیری شبکه‌های مدنی مستقل را به شدت مختل کرد. کاربران در مواجهه با کاهش سرعت، فیلترینگ و اختلال در ابزارهای دور زدن محدودیت، تنها به جریان‌های اطلاعاتی رسمی و خدمات داخلی دسترسی داشتند، که این امر باعث شد روایت‌های جایگزین و اخبار مستقل تقریباً حذف شوند و فضای عمومی به یک میدان «تک‌روایت» تبدیل شود. این کنترل پیوسته‌ی جریان اطلاعات، با ایجاد نوعی خودسانسوری دیجیتال و محدودیت‌های رفتاری، رفتار اجتماعی را مهندسی می‌کند؛ به گونه‌ای که شهروندان حتی در صورت دسترسی محدود به اینترنت، از انتشار محتوای حساس یا انتقادی پرهیز می‌کنند، و بدین ترتیب، فرایندهای شکل‌گیری هویت جمعی و کنش جمعی دچار اختلال می‌شود.

در سطح اقتصادی، حکمرانی دیجیتال و محدودسازی زیرساخت‌ها، تأثیرات قابل‌توجهی بر فعالیت‌های وابسته به شبکه جهانی داشت. کسب‌وکارهای آنلاین، شرکت‌های فعال در حوزه‌ی تجارت الکترونیک و خدمات دیجیتال، به دلیل کاهش دسترسی به اینترنت جهانی و ابزارهای تبادل مالی، با کاهش شدید کارایی و درآمد مواجه شدند. فعالیت‌های فریلنسری و پروژه‌های نرم‌افزاری بین‌المللی، که وابسته به اتصال پایدار به پلتفرم‌های جهانی هستند، یا متوقف یا با افزایش هزینه و ریسک مواجه شدند. از منظر اقتصاد کلان، این محدودسازی باعث کاهش توان عملیاتی

بخش دیجیتال، تمرکز فعالیت‌ها در شبکه‌های داخلی و قابل کنترل و کاهش انعطاف‌پذیری بازار شد. به بیان دیگر، اینترنت نه به‌عنوان ابزار ارتباطی، بلکه به‌عنوان بستر اقتصادی نیز تحت مدیریت و مهندسی قدرت قرار گرفت.

پیامدهای رسانه‌ای نیز همزمان قابل توجه است. محدودیت دسترسی به اینترنت جهانی و فیلترینگ پلتفرم‌های خبری و شبکه‌های اجتماعی خارجی، رسانه‌های مستقل و جریان‌های خبری جایگزین را به شدت تضعیف کرد و فضای رسانه‌ای را به یک نظام بسته و کنترل‌شده تبدیل نمود. روایت رسمی، بدون رقابت یا نقد مستقل، فرصت غالب شدن پیدا کرد و امکان شکل‌گیری افکار عمومی چندصدایی به شدت کاهش یافت. این وضعیت، همزمان با ایجاد کانال‌های داخلی و شبکه‌ی ملی اطلاعات، یک الگوی رسانه‌ای دوگانه ایجاد کرد؛ جایی که رسانه‌های داخلی فعالیت خود را با محدودیت و تحت نظارت شدید ادامه می‌دهند و دسترسی به جریان آزاد جهانی مسدود شده است.

قطع کامل اینترنت فرایندهای شناخت جمعی را تغییر می‌دهد. کاربران برای بازسازی تصویر واقعیت، به منابع محدود و کنترل‌شده روی می‌آورند که موجب تقویت پذیرش روایت رسمی و کاهش ظرفیت «تفکر انتقادی» می‌شود. در ادبیات روان‌شناسی اجتماعی، این پدیده با مفهوم «خودسانسوری جمعی» هم‌راستا است؛ شهروندان، حتی در صورت دسترسی نسبی به اطلاعات، به دلیل ترس از پیامدهای سیاسی یا اجتماعی، از بیان نظرات انتقادی پرهیز می‌کنند. تأثیرات روانی آن، شامل اضطراب، بی‌اعتمادی و احساس انزوا است، که در ترکیب با کاهش تعاملات افقی میان شهروندان، توانمندی جامعه برای تصمیم‌گیری جمعی و شکل‌گیری هویت اجتماعی را تضعیف می‌کند. شبکه‌های مدنی و اجتماعات مجازی، که عرصه‌ی تولید دانش و نقد اجتماعی هستند، با اختلال و محدودیت مواجه می‌شوند و در نتیجه، هوش جمعی جامعه به سمت تک‌روایت و انفعال سوق داده می‌شود.

به بیان دیگر، حکمرانی دیجیتال در نظام‌های اقتدارگرا، نه تنها کنترل فنی اینترنت و دسترسی به اطلاعات را هدف می‌گیرد، بلکه به بازمهندسی روانی و شناختی جامعه نیز می‌انجامد. اینترنت در این چارچوب، میدان تمرین اقتدارگرایی و ابزار

صیقل

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال هفدهم، اردیبهشت ۱۴۰۵
شماره ۱۸۰

ظهور «سیم‌کارت‌های سفید» و «وی‌پی‌ان‌های چندمیلیونی» بار دیگر چهره‌ی طبقاتی دسترسی را نمایان می‌کند. در این چارچوب، دسترسی به اینترنت جهانی دیگر یک زیرساخت عمومی نیست، بلکه به امکانی نابرابر و ناپایدار فروکاسته شده است؛ گروهی اقلیت با دسترسی پایدار و کم‌هزینه و اکثریتی که یا با انقطاع کامل مواجه‌اند یا تنها دسترسی‌های موقت و بسیار پرهزینه دارند.

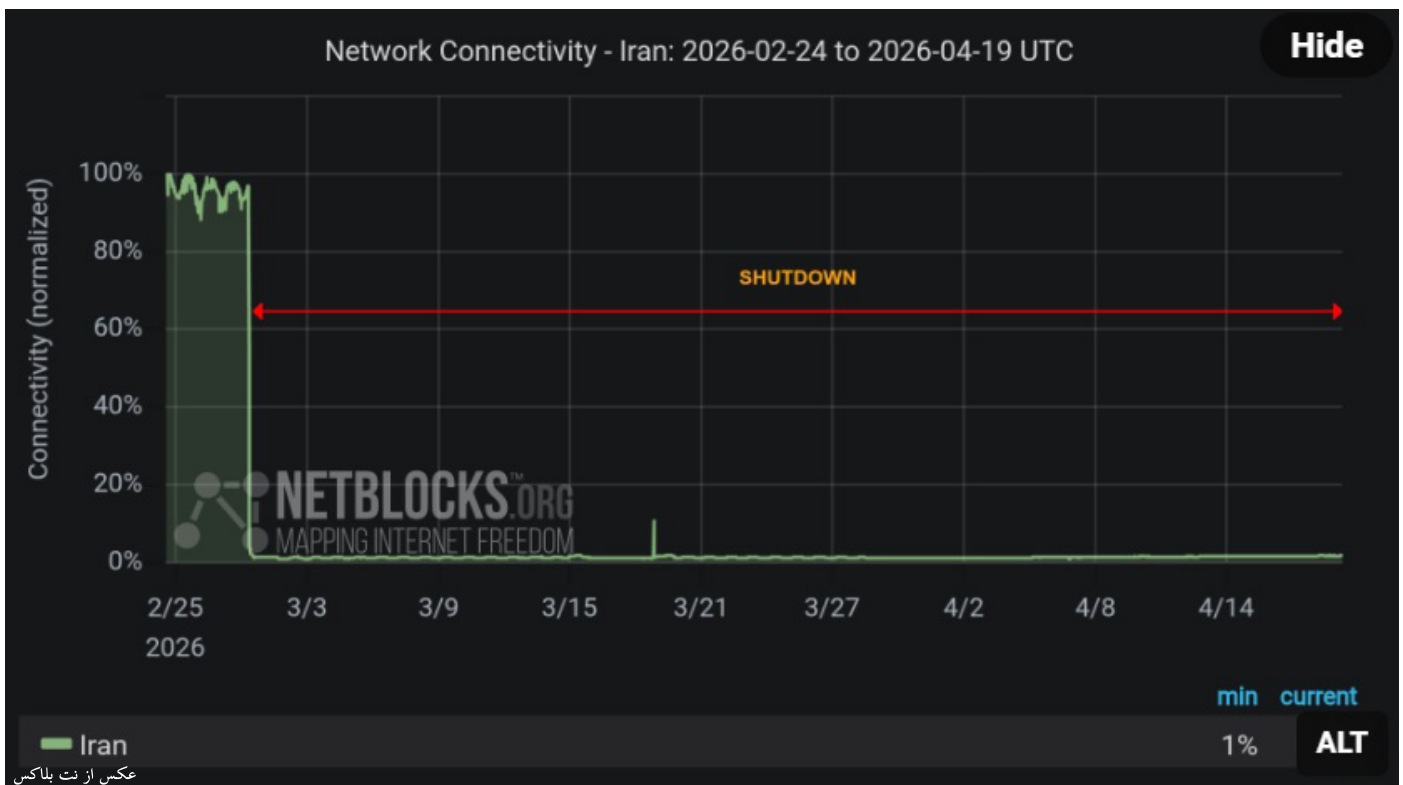
پیامدهای این سیاست فراتر از اختلال در ارتباطات است و به حوزه‌ی سیاست و اجتماع نیز کشیده می‌شود. توزیع گزینشی دسترسی به اطلاعات، شکافی در ادراک واقعیت ایجاد می‌کند و امکان گفتگوی دموکراتیک و شکل‌گیری افکار عمومی مستقل را تضعیف می‌کند. حکومت در این روند، از نماینده‌ی منافع عمومی به ابزار امتیازدهی و کنترل اطلاعات تبدیل می‌شود. تداوم قطعی اینترنت - حتی در شرایط آتش‌بس -، دیگر توجیه امنیتی هم ندارد و عملاً به ابزاری برای کنترل سیاسی جامعه بدل می‌شود: محدودسازی جریان اطلاعات، کاهش ظرفیت بسیج اجتماعی و تضعیف نظارت عمومی بر قدرت. در چنین وضعیتی، محدودسازی اینترنت نه تولید امنیت می‌کند و نه مدیریت بحران، بلکه با فرسایش اعتماد اجتماعی، خود به عامل بی‌ثباتی تبدیل می‌شود. بنابراین، مطالبه برای وصل کامل و پایدار اینترنت جهانی صرفاً یک خواست فنی یا رفاهی نیست؛ بلکه مطالبه‌ای سیاسی و حقوقی است: بازگرداندن حق دسترسی به اطلاعات به جایگاه همگانی و غیرقابل تبعیض آن. هر روز تأخیر در این اتصال، نه تنها اختلال روزمره را ادامه می‌دهد، بلکه پیام سیاسی روشنی می‌فرستد: دسترسی به اطلاعات هم‌چنان در انحصار صاحبان قدرت و ثروت باقی خواهد ماند.

صیقل
ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال هفدهم، اردیبهشت ۱۴۰۵
شماره ۱۸۰

مستقیم تأثیرگذاری بر ادراک، رفتار و توانایی جمعی شهروندان می‌شود؛ ابزاری که قدرت سیاسی را از سطح رسانه‌ها و نهادهای سنتی به سطح ادراک فردی و جمعی منتقل می‌کند. در نتیجه، قطع و محدودسازی اینترنت در خلال جنگ، تجربه‌ای استراتژیک از کنترل شناختی و اجتماعی ارائه می‌دهد، که نشان می‌دهد اینترنت به‌عنوان میدان سیاست‌گذاری دیجیتال، می‌تواند همزمان ابزار مدیریت بحران، مهندسی اجتماعی و تثبیت اقتدار باشد.

موخره

در واقعیت این خط‌مشی بازتابی فشرده از همان الگوی دیرپای «توزیع نابرابر» منابع طی دهه‌های گذشته است؛ الگویی که در آن «حق» دسترسی به «امتیاز» بدل شده و تخصیص آن بر مبنای نزدیکی به قدرت یا برخورداری از ثروت صورت می‌گیرد. ظهور «سیم‌کارت‌های سفید» و «وی‌پی‌ان‌های چندمیلیونی» بار دیگر چهره‌ی طبقاتی دسترسی را نمایان می‌کند. در این چارچوب، دسترسی به اینترنت جهانی دیگر یک زیرساخت عمومی نیست، بلکه به امکانی نابرابر و ناپایدار فروکاسته شده است: گروهی اقلیت با دسترسی پایدار و کم‌هزینه و اکثریتی که یا با انقطاع کامل مواجه‌اند یا تنها دسترسی‌های موقت و بسیار پرهزینه دارند.





عکس از نیویورک تایمز

حقوق بشر

■ قطع اینترنت در زمان جنگ: دفاع مشروع یا نقض خاموش حقوق بشر؟

صلح
ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال هفدهم، اردیبهشت ۱۴۰۵
شماره ۱۸۰



نفیسسه مطلق
استاد ارتباطات و رسانه‌های جدید

شهروندان محسوب می‌شود. با این حال، این واقعیت هنوز در حقوق بین‌الملل به طور صریح به رسمیت شناخته

در جهان معاصر، دسترسی به اینترنت یکی از ارکان حیاتی زندگی اجتماعی، اقتصادی و حتی از شروط بقای

نشده است؛ نه به عنوان یک «حق مستقل انسانی» و نه در قالب یک «زیرساخت حیاتی».

این خلأ حقوقی باعث شده دولت‌های اقتدارگرا در شرایط بحرانی، به‌ویژه در زمان جنگ، دست بازتری برای محدودسازی یا قطع اینترنت داشته باشند. با این حال، تفسیرهای موجود در چارچوب حقوق بشر، دسترسی به اینترنت را پیش‌شرط تحقق حقوقی مانند آزادی بیان و دسترسی به اطلاعات می‌دانند؛ حقوقی که در اسنادی چون «میثاق بین‌المللی حقوق مدنی و سیاسی» تضمین شده‌اند. از این منظر، قطع اینترنت صرفاً یک تصمیم فنی نیست، بلکه مداخله‌ای عمیق در حیات مدنی شهروندان است.

تجربه‌های اخیر نشان می‌دهد که دولت‌های اقتدارگرا در مواجهه با بحران‌های امنیتی، مسیرهای متفاوتی را انتخاب می‌کنند. برخی، مانند روسیه، به جای قطع کامل، به کنترل تدریجی جریان اطلاعات مثل محدودسازی پلتفرم‌های خارجی، تقویت شبکه‌ی داخلی و هدایت متمرکز ارتباطات روی آورده است. در مقابل، کشورهای مانند سوریه، سودان و میانمار در دوره‌هایی از جنگ یا ناآرامی، به خاموشی کامل اینترنت متوسل شده‌اند. این دو رویکرد، هرچند در ظاهر متفاوت‌اند، در یک نقطه به هم می‌رسند: محدودسازی دسترسی شهروندان به جریان آزاد اطلاعات. تفاوت مهم آن‌ها شاید در این باشد که مدل اول، به تدریج و بی‌صدا، عادت به کنترل را نهادینه می‌کند، در حالی که مدل دوم، با یک شوک ناگهانی، جامعه را وارد تاریکی ارتباطی می‌سازد.

از منظر حقوق بین‌الملل، هرگونه محدودیت بر حقوق بنیادین باید بر سه اصل استوار باشد: قانونی بودن، ضرورت و تناسب. حتی اگر بپذیریم که در شرایط استثنایی، دولت‌ها بتوانند با استناد به امنیت ملی دست به محدودیت بزنند، پرسش اصلی این است که آیا قطع کامل اینترنت می‌تواند این معیارها را برآورده کند؟

برای شهروندی که در میانه‌ی درگیری‌ها تلاش می‌کند با خانواده‌اش تماس بگیرد، برای بیماری که نیاز به هماهنگی فوری با یک مرکز درمانی دارد، یا برای امدادگری که به اطلاعات لحظه‌ای نیاز دارد، اینترنت صرفاً یک ابزار ارتباطی نیست، بلکه بخشی از زنجیره‌ی بقاست. قطع این زنجیره —حتی اگر موقت باشد— می‌تواند پیامدهایی جبران‌ناپذیر به همراه داشته باشد: اختلال در امدادسانی، کاهش دسترسی به خدمات پزشکی، و فلج شدن فعالیت‌های اقتصادی.

در کنار این پیامدهای فوری، شکل‌های پنهان‌تری از آسیب نیز در حال شکل‌گیری است. دسترسی گزینشی به

اینترنت از طریق ابزارهایی مانند سیم‌کارت‌های خاص یا امکان خرید فیلترشکن‌های گران، به تدریج اینترنت آزاد را به امتیازی اقتصادی و طبقاتی تبدیل می‌کند. در چنین شرایطی، نابرابری دیجیتال عمیق‌تر می‌شود: گروهی به اطلاعات، ارتباطات و فرصت‌ها دسترسی دارند، و اکثریت، در شبکه‌ای محدود و کنترل‌شده باقی می‌مانند. این شکاف تنها به تفاوت در کیفیت دسترسی محدود نمی‌شود، بلکه به تدریج به تفاوت در امکان مشارکت در زندگی اجتماعی و اقتصادی نیز تبدیل می‌شود. برای مثال، فردی که به اینترنت آزاد دسترسی دارد می‌تواند فرصت‌های شغلی، منابع آموزشی یا ارتباطات بین‌المللی را دنبال کند، در حالی که دیگری عملاً از این چرخه کنار گذاشته می‌شود. به این ترتیب، اینترنت—که قرار بود ابزاری برای کاهش نابرابری باشد—خود به عاملی برای تعمیق آن تبدیل می‌شود.

هم‌زمان، خاموشی اینترنت نوعی «تاریکی نظارتی» ایجاد می‌کند. در غیاب ارتباطات آزاد، امکان ثبت، انتشار و راستی‌آزمایی اطلاعات کاهش می‌یابد. این وضعیت نه تنها نظارت بر نقض‌های احتمالی حقوق بشر را دشوارتر می‌کند، بلکه به شکل‌گیری روایت‌هایی یک‌سویه در سطح بین‌المللی دامن می‌زند. در چنین شرایطی، آن‌چه از یک بحران به جهان مخابره می‌شود، اغلب از فیلترهای محدود و گزینشی عبور کرده و امکان شکل‌گیری تصویری کامل و چندصدایی از واقعیت کاهش می‌یابد. حذف صدای ده‌ها میلیون شهروند ایرانی در عرصه‌ی رسانه‌های جهانی، به معنای حذف تجربه‌ی زیسته آن‌ها از مشاهدات و روایت واقعیت است—روایتی که در نبود آن، دیگران به جای آن‌ها سخن می‌گویند و واقعیت در راستای اهداف رسانه‌ها در حافظه جمعی جهان ثبت می‌شود.

در نهایت، حتی اگر یک دولت بتواند با استناد به شرایط اضطراری، قطع موقت اینترنت را توجیه کند، این پرسش‌ها باقی می‌ماند که هزینه‌ی واقعی این تصمیم بر دوش چه کسانی‌ست؟ در جهانی که بسیاری از حقوق بنیادین انسان‌ها از مسیر زیرساخت‌های دیجیتال محقق می‌شوند، آیا می‌توان قطع اینترنت را هم‌چنان ابزاری مشروع برای حکمرانی—حتی در شرایط جنگ—دانست، یا باید آن را یکی از پرهزینه‌ترین و به‌ندرت قابل توجیه‌ترین اشکال محدودسازی حقوق انسانی در عصر دیجیتال تلقی کرد؟ و سوال آخر، چرا نهادها و جریان‌های حقوقی بین‌المللی—آن‌گونه که باید—مسئله‌ی قطع گسترده، طولانی‌مدت و دسترسی گزینشی به اینترنت در ایران را پیگیری نمی‌کنند؟

صیقل

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال هفدهم، اردیبهشت ۱۴۰۵
شماره ۱۸۰

حقوق بشر

■ امنیت اطلاعاتی یا کنترل روایت؟

بررسی مرز آزادی بیان و امنیت اطلاعاتی در شرایط جنگی

صیقل
خط

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال هفدهم، اردیبهشت ۱۴۰۵
شماره ۱۸۰

هادی آقازری
فعال مدنی



حفظ امنیت، می‌گذرد. در این مدت، ارتباط میان ایرانیان داخل و خارج از کشور به طور جدی مختل

این مطلب در شرایطی نوشته می‌شود که بیش از هزار ساعت از قطع گسترده‌ی اینترنت در ایران، با توجیه

شده و دسترسی ایرانیان داخل کشور به جهان خارج -مخصوصاً رسانه‌ها و منابع مستقل-، به شدت محدود شده است. پیامد این وضعیت تنها به حوزه‌ی اطلاع‌رسانی محدود نیست، بلکه ابعاد انسانی آن نیز باید مورد توجه قرار بگیرد؛ به طوری که در مناسبت‌هایی چون نوروز و عید فطر، بسیاری از خانواده‌ها از ساده‌ترین شکل ارتباط یعنی تبریک گفتن و اطمینان از حال هم محروم شده‌اند.

دلیل اعلام شده برای این محدودیت‌ها، بروز دور جدیدی از تنش‌های نظامی و احتمال بهره‌برداری طرف مقابل از بستر اینترنت برای کسب اطلاعات عنوان شده است. با این حال، چنین اقداماتی این پرسش اساسی را مطرح می‌کند که مرز میان حفاظت از امنیت اطلاعاتی و نقض حق دسترسی به اطلاعات و آزادی بیان دقیقاً در کجا قرار می‌گیرد؟

در ادبیات امنیتی، امنیت اطلاعاتی به معنای حفاظت از داده‌ها و اطلاعات حساس در برابر دسترسی، افشا یا سوءاستفاده‌ی غیرمجاز تعریف می‌شود. در شرایط جنگی، این مفهوم اهمیت بیشتری پیدا می‌کند، زیرا انتشار برخی اطلاعات مانند موقعیت‌های نظامی یا جزئیات عملیاتی می‌تواند به طور مستقیم بر روند درگیری تأثیر بگذارد. از همین رو، دولت‌ها تلاش می‌کنند با محدودسازی جریان اطلاعات، از برتری اطلاعاتی طرف مقابل جلوگیری کنند. با این حال، مسئله زمانی پیچیده می‌شود که این محدودیت‌ها از سطح اطلاعات حساس فراتر رفته و به کنترل گسترده‌ی ارتباطات و جریان آزاد اطلاعات در جامعه تعمیم پیدا کند.

در این میان، تجربه نشان می‌دهد که محدودیت‌های اعمال شده در عمل صرفاً به حوزه‌ی حفاظت از اطلاعات حساس محدود نمی‌مانند، بلکه ابعاد گسترده‌تری پیدا می‌کنند. قطع و محدودسازی اینترنت، به‌ویژه در دوره‌های بحرانی، عملاً دسترسی شهروندان به جریان آزاد اطلاعات را مختل کرده و ارتباط آن‌ها با جهان خارج را با مانع جدی مواجه می‌سازد. همزمان، فیلترینگ گسترده‌ی وبسایت‌ها و شبکه‌های اجتماعی، دسترسی به منابع خبری مستقل و متنوع را کاهش داده و فضای رسانه‌ای را به شدت محدود می‌کند. این روند با برخوردهای قضایی و امنیتی با روزنامه‌نگاران، نویسندگان و فعالان رسانه‌ای تکمیل می‌شود؛ افرادی که به دلیل انتشار گزارش‌ها یا دیدگاه‌های انتقادی با بازداشت،

محاکمه یا فشارهای مختلف مواجه می‌شوند. در کنار این تحولات، یکی از پیامدهای مهم چنین سیاست‌هایی، نقش آن‌ها در شکل دادن به روایت رسمی از جنگ و بحران است. محدودسازی جریان آزاد اطلاعات در این چارچوب، نه تنها با هدف مدیریت امنیت، بلکه در جهت تثبیت و تقویت روایت رسمی از وضعیت نیز عمل می‌کند. در نتیجه، کاهش دسترسی به منابع مستقل، امکان بازتاب روایت‌های انتقادی یا متناقض را محدود کرده و فضای رسانه‌ای را به سمت تقویت برداشت رسمی سوق می‌دهد؛ روایتی که در آن دستاوردها برجسته‌تر و پیامدهای منفی کم‌رنگ‌تر نمایش داده می‌شوند.

علاوه بر این، در برخی موارد دامنه‌ی این محدودیت‌ها به حوزه‌ی حقوقی و شهروندی نیز گسترش یافته است؛ از جمله طرح یا اجرای سیاست‌هایی مانند سلب تابعیت از برخی شهروندان خارج از کشور، مصادره‌ی اموال آنان، یا جرم‌انگاری ارسال تصاویر و ویدئوها به رسانه‌های خارج از کشور. چنین اقداماتی، به ویژه زمانی که با هدف کنترل جریان اطلاعات صورت می‌گیرند، نه تنها حق آزادی بیان، بلکه حق دسترسی به اطلاعات و امنیت فردی را نیز تحت تأثیر قرار می‌دهند. در چنین فضایی، بسیاری از کنشگران و حتی شهروندان عادی به سمت خودسانسوری سوق داده می‌شوند، چرا که هزینه‌های بیان آزادانه‌ی نظر به طور قابل توجهی افزایش یافته است. هم‌چنین اختلال یا محدودسازی پلتفرم‌های ارتباطی، امکان تبادل اطلاعات و ارتباطات شخصی را نیز تضعیف می‌کند.

به صورت کلی، این اقدامات نه تنها جریان آزاد اطلاعات را محدود می‌کند، بلکه ظرفیت جامعه برای نظارت، مطالبه‌گری و مستندسازی نقض‌های حقوق بشر را نیز به طور جدی کاهش می‌دهد.

از سوی دیگر، تجربه‌ی کشورهای دموکراتیک نشان می‌دهد که حتی در شرایط بحران، جنگ یا تهدیدات امنیتی، اصل بر حفظ آزادی بیان است و محدودیت‌ها تنها در چارچوب ضرورت، تناسب و نظارت مستقل اعمال می‌شوند. در این نظام‌ها، تفکیک میان اطلاعات نظامی حساس و اطلاعات عمومی یک اصل کلیدی است؛ به این معنا که انتشار جزئیاتی مانند موقعیت نیروها یا داده‌های عملیاتی می‌تواند محدود شود، اما گزارش‌های مربوط به پیامدهای انسانی، نقد عملکرد دولت و

پوشش رسانه‌ای مستقل هم‌چنان آزاد باقی می‌ماند. در نظام‌های دموکراتیک، امنیت شهروندان و امنیت حاکمیت به طور کامل از یکدیگر جدا نیستند و در شرایط بحران -مثلاً در شرایط جنگی- می‌توانند بر یکدیگر اثر بگذارند؛ هرچند این رابطه معمولاً در چارچوب قانون و نظارت نهادی محدود می‌شود. با این حال، تفاوت مهم در نحوه‌ی مدیریت این تعارض است؛ به نحوی که محدودیت‌ها باید هدفمند، موقت و قابل نظارت باشند تا از گسترش آن‌ها به حوزه‌ی حقوق بنیادین جلوگیری شود. در مقابل، در مواردی مانند تجربه‌ی جمهوری اسلامی، گسترش سیاست‌های امنیتی به حوزه‌ی ارتباطات عمومی و قطع یا اختلال گسترده در دسترسی شهروندان به اینترنت، تنها یک مسئله‌ی فنی یا اطلاعاتی نیست، بلکه به طور مستقیم بر احساس امنیت اجتماعی نیز اثر می‌گذارد. در چنین شرایطی، قطع ارتباط میان شهروندان و دشوار شدن اطلاع از وضعیت خانواده و اطرافیان، خود به شکل‌گیری حس ناامنی و اضطراب در جامعه منجر می‌شود؛ حتی اگر این اقدامات با هدف اعلام‌شده‌ی حفظ امنیت اطلاعاتی انجام شده باشند. این وضعیت نشان می‌دهد که در غیاب مرزبندی روشن میان امنیت اطلاعاتی و ارتباطات عمومی، سیاست‌های امنیتی می‌توانند به طور ناخواسته اثر معکوس بر امنیت روانی و اجتماعی شهروندان داشته باشند.

در مقابل، در برخی حکومت‌های اقتدارگرا، الگوی متفاوتی در مدیریت اطلاعات در شرایط بحران مشاهده می‌شود. در این نظام‌ها، مرز میان امنیت و کنترل سیاسی اغلب مبهم است و محدودیت‌های رسانه‌ای معمولاً از سطح اطلاعات نظامی فراتر رفته و به حوزه‌ی گسترده‌تری از زندگی عمومی تسری پیدا می‌کند. برای مثال، در جنگ روسیه و اوکراین، دولت روسیه با اعمال محدودیت بر رسانه‌های مستقل، مسدودسازی برخی پلتفرم‌های بین‌المللی و جرم‌انگاری برخی روایت‌ها و پوشش‌های رسانه‌ای، تلاش کرده است چارچوب روایت رسمی جنگ را تثبیت کند. در چنین فضایی، دسترسی به منابع خبری مستقل کاهش یافته و فضای رسانه‌ای به سمت یک‌دست‌سازی روایت‌ها حرکت کرده است. در این الگو، کنترل اطلاعات نه تنها ابزاری برای مدیریت امنیت، بلکه ابزاری برای مدیریت افکار عمومی و جلوگیری از شکل‌گیری روایت‌های بدیل

نیز محسوب می‌شود.

در نهایت، این تجربه‌ها بیانگر آن است که در نظام‌های دموکراتیک، محدودیت بر آزادی بیان به‌عنوان یک استثنا موقت و قابل کنترل تعریف می‌شود، نه یک ابزار دائمی برای مدیریت فضای اطلاعاتی، در حالی که در برخی نظام‌های اقتدارگرا این محدودیت‌ها می‌توانند به بخشی ساختاری از مدیریت رسانه و افکار عمومی تبدیل شوند. همین تفاوت نهادی نقش مهمی در میزان تنوع رسانه‌ای، آزادی بیان و دسترسی شهروندان به روایت‌های مستقل ایفا می‌کند.

در واقع، مسئله‌ی اصلی در نسبت میان امنیت اطلاعاتی و آزادی بیان، نه انکار ضرورت محدودیت‌های امنیتی، بلکه تعیین دقیق مرزها و سازوکارهای اعمال آن است. تجربه نشان می‌دهد هرگاه مفهوم امنیت از حوزه‌ی مشخص اطلاعات نظامی و عملیاتی فراتر رفته و به عرصه‌ی عمومی ارتباطات و دسترسی شهروندان به اطلاعات تسری پیدا کند، خطر نقض حقوق بنیادین افزایش می‌یابد. بنابراین چالش اصلی، یافتن تعادل میان دو ضرورت هم‌زمان است: حفاظت از اطلاعات حساس در شرایط بحران و تضمین جریان آزاد اطلاعات به‌عنوان یکی از ارکان حقوق بشر.

در این چارچوب، اصولی مانند ضرورت، تناسب و موقتی بودن محدودیت‌ها اهمیت اساسی دارند. محدودیت‌ها تنها زمانی قابل پذیرش‌اند که مشخص، هدفمند و حداقلی باشند و پس از پایان شرایط بحرانی نیز ادامه پیدا نکنند. در غیر این صورت، استثناهای امنیتی می‌توانند به تدریج به رویه‌ای دائمی در مدیریت فضای اطلاعاتی تبدیل شوند؛ روندی که در نهایت به تضعیف شفافیت، کاهش پاسخ‌گویی و محدودشدن نظارت عمومی منجر خواهد شد.

در نتیجه، حفظ تعادل میان امنیت و آزادی بیان نه یک انتخاب ساده میان دو گزینه متضاد، بلکه فرآیندی پیچیده و مستمر است که نیازمند شفافیت نهادی، نظارت مستقل و احترام به حقوق بنیادین شهروندان است. در نهایت، جامعه‌ای که در آن جریان اطلاعات به طور غیرضروری محدود شود - حتی در صورت تأمین امنیت کوتاه مدت -، در بلندمدت با چالش‌های جدی در حوزه‌ی اعتماد عمومی و مشروعیت مواجه خواهد شد.

صیقل

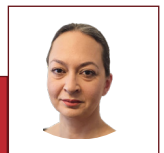
ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال هفدهم، اردیبهشت ۱۴۰۵
شماره ۱۸۰



حقوق بشر

■ ایران در وضعیت انسداد اطلاعاتی

آیا امنیت می‌تواند بدون آزادی بیان پایدار بماند؟



مریم شیرین سخنی
فعال مدنی

صیخ
خط

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال هفدهم، اردیبهشت ۱۴۰۵
شماره ۱۸۰

رسانه‌ها و تمرکز روایت در یک کانال رسمی. بیش از دو ماه است که دسترسی به اینترنت در ایران کاملاً قطع

این روزها در ایران تجربه‌ای کم‌سابقه در جریان است: هفته‌ها قطع گسترده‌ی اینترنت، محدود شدن شدید

شده است. با این که به تازگی امکان دسترسی اینترنتی به بعضی اشخاص و اصناف داده شده است ولی عموم مردم این امکان را ندارند. روزنامه‌ها که پیش از جنگ نیز دچار محدودیت‌های سانسور و همواره در خطر لغو مجوز بودند، اکنون با فشاری بیش از قبل به کار خود ادامه می‌دهند. فعالین و کنشگران سیاسی با تهدید، ضبط و توقیف وسایل الکتریکی مواجه هستند. گزارشاتی از بازرسی و تفتیش دستگاه تلفن همراه در ایست‌های بازرسی به گوش می‌رسد و همه‌ی این‌ها به خاطر (بهانه‌ی) حفظ امنیت در شرایط جنگی است. نه این که پیش از جنگ هیچ کدام از این‌ها نبود. پیش از جنگ هم فیلترینگ و مسدود بودن سایت‌های اطلاعاتی، تهدید روزنامه‌های مستقل یا مخالف جریان فکری حاکم وجود داشت، اکنون ولی دلیل آن را چیزی می‌نامند که گویا در جهان نیز مشروع به نظر می‌رسد: «امنیت اطلاعاتی در شرایط جنگی».

در این وضعیت، مسئله‌ای بنیادین، بیش از پیش خود را نشان می‌دهد: مرز میان «امنیت اطلاعاتی» و «حق آزادی بیان» کجاست؟ و آیا می‌توان یکی را به بهای حذف کامل دیگری حفظ کرد؟

در شرایطی که رسانه‌های مستقل یا تعطیل شده‌اند یا زیر فشار شدید فعالیت می‌کنند و رسانه‌ی ملی تنها یک روایت مشخص را بازتاب می‌دهد، فضای عمومی به تدریج تک‌صدایی می‌شود. این تک‌صدایی شاید در نگاه اول به انسجام کمک کند، اما با نگاهی دقیق‌تر پرسش‌هایی جدی ایجاد می‌کند. اگر تنها یک روایت وجود داشته باشد و امکان مقایسه و بررسی نباشد، اعتماد چگونه شکل می‌گیرد و قضاوت چگونه امکان پذیر می‌گردد؟

برای نسلی که با اینترنت بزرگ شده است، قطع ارتباط نه تنها یک محدودیت فنی بلکه نوعی فروبستگی ذهنی است. اینترنت، صرفاً ابزاری برای سرگرمی یا ارتباطات روزمره نیست، بستر شکل‌گیری آگاهی جمعی نیز هست. وقتی این بستر از میان برداشته می‌شود، جامعه به ناچار به منابع محدودتری وابسته می‌گردد. در چنین شرایطی روایت‌های متفاوت به گوش افراد نمی‌رسند و تصویر کامل حقیقت، که تنها از طریق تضارب روایت‌های مختلف به دست می‌آید، در میان دیوارهای بلند فیلتر و قطع ارتباط و سانسور رسانه‌ای محبوس می‌ماند.

مخاطب امروز به دنبال تنوع روایت است. وقتی این تنوع در رسانه‌های رسمی وجود نداشته باشد، او به منابع دیگری روی می‌آورد، منابعی که لزوماً از استانداردهای حرفه‌ای یا قابلیت راستی‌آزمایی برخوردار نیستند.

دوگانه‌ی امنیت اطلاعاتی و آزادی بیان: مقایسه با دیگر کشورها

هیچ تحلیل منصفانه‌ای نمی‌تواند اهمیت امنیت اطلاعاتی را در زمان جنگ نادیده بگیرد. جلوگیری از افشای اطلاعات حساس، مقابله با عملیات روانی دشمن و حفظ ثبات داخلی، همگی مشروع و ضروری‌اند و در تمامی کشورها اعمال می‌شوند. در بسیاری از کشورهای اروپایی، حتی در آلمان -جایی که حق آزادی بیان در دومین بند از قانون اساسی آن انعکاس می‌یابد-، در شرایط بحرانی، محدودیت‌هایی بر انتشار برخی اطلاعات اعمال می‌شود. اما این محدودیت‌ها معمولاً مشخص و هدفمند هستند، تحت نظارت نهادهای قانونی قرار دارند و مهم‌تر از همه، به خاموشی کامل رسانه‌ها منجر نمی‌شوند.

اروپا، به ویژه پس از تجارب تلخ قرن بیستم، مسیر طولانی‌ای را در بازتعریف رابطه‌ی میان دولت، رسانه و جامعه طی کرده است. در دوران جنگ جهانی دوم، سانسور گسترده، بخشی از واقعیت جنگ بود. دولت‌ها تلاش می‌کردند جریان اطلاعات را به طور کامل کنترل کنند. اما پیامدهای آن دوران -از جمله گسترش تبلیغات یک‌جانبه و بی‌اعتمادی عمومی-، باعث شد که پس از جنگ، چارچوب‌های جدیدی شکل بگیرد. تعریف این چارچوب‌ها نقطه‌ای کلیدی و پراهمیت بود. در این چارچوب‌ها، محدودسازی با هدف حفاظت اطلاعات انجام می‌شود و نه حذف اطلاعات با هدف کنترل کامل.

در واقع چالش از جایی آغاز می‌شود که مفهوم امنیت اطلاعاتی، از حفاظت هدفمند به کنترل فراگیر تغییر ماهیت می‌دهد.

به عنوان نمونه در جریان تهاجم روسیه به اوکراین، دولت اوکراین با چالش‌های جدی امنیتی مواجه بود. برخی رسانه‌ها ادغام شدند و چارچوب‌هایی برای انتشار اخبار وضع شد. اما در عین حال اینترنت

به‌طور گسترده در دسترس باقی ماند، خبرنگاران داخلی و خارجی به فعالیت ادامه دادند و شهروندان امکان دسترسی به روایت‌های مختلف را حفظ کردند. این تنوع نسبی، به شکل‌گیری نوعی اعتماد کمک کرد.

حتی در اسرائیل و با وجود شرایط امنیتی خاص، قوانینی از سانسور نظامی و اطلاعاتی وجود دارد که انتشار برخی اطلاعات را کنترل می‌کند. اما این کنترل، در کنار فعالیت رسانه‌های مستقل و امکان نقد عمومی قرار دارد.

در مقابل، تجربه‌ی کشورهای که به سمت انسداد کامل اطلاعات حرکت کرده‌اند، نشان می‌دهد که نتیجه اغلب معکوس بوده است. افزایش شایعات، گسترش بی‌اعتمادی و شکل‌گیری شکاف عمیق میان روایت رسمی و درک عمومی از نتایج چنین محدودیتی است. بر اساس گزارش «مسکو تایمز» به تاریخ یازدهم آوریل سال ۲۰۲۶، اعتماد مردمی به رسانه‌های دولتی نسبت به سال گذشته در این تاریخ، هفت درصد کاهش داشته است.

تجربه‌های تاریخی به شکل‌گیری این درک انجامیده که اطلاعات، اگر کاملاً کنترل شود، در نهایت به کاهش اعتماد می‌انجامد. از همین رو، حتی در شرایط جنگی، تلاش می‌شود توازن میان امنیت، آزادی و اعتماد عمومی حفظ شود. چرا که یکی از پیامدهای کم‌تر دیده‌شده اما عمیق یک‌جانبه بودن رسانه‌ها، فرسایش تدریجی اعتماد عمومی است. وقتی مخاطب احساس کند که تنها بخشی از واقعیت را می‌شنود، به طور طبیعی به دنبال بخش‌های دیگر می‌گردد، حتی اگر این جست‌وجو او را به سمت منابعی با اعتبار کم‌تر سوق دهد. این پدیده فضای اطلاعاتی جامعه را آلوده می‌کند. در چنین فضایی «شایعه» جای «خبر» را می‌گیرد و «تحلیل» جای خود را به «حس» می‌دهد و این‌جاست که شاید مهم‌ترین آسیب یک‌جانبه بودن رسانه‌ها، نه در کوتاه‌مدت، بلکه در بلندمدت آشکار می‌شود: از دست رفتن اعتماد عمومی؛ سرمایه‌ای که به آسانی به دست نمی‌آید و به سرعت از دست می‌رود. هم‌چنین این روند، یک پارادوکس ایجاد می‌کند و تلاش برای کنترل اطلاعات، به گسترش اطلاعات غیرقابل کنترل منجر می‌شود.

اگر امنیت را تنها به‌عنوان جلوگیری از تهدیدهای

فوری تعریف کنیم، شاید محدودسازی شدید اطلاعات و تک‌صدایی رسانه قابل توجه به نظر برسد. اما اگر امنیت را در معنای گسترده‌تر آن یعنی ثبات اجتماعی، اعتماد عمومی و انسجام بلندمدت در نظر بگیریم، تصویر متفاوت می‌شود. امنیتی که بر پایه بی‌اعتمادی شکل بگیرد، شکننده است.

بازنگری امنیت اطلاعاتی در ایران امری ضروری است

بحث بر سر نفی امنیت نیست، بلکه بر سر کیفیت و شیوه‌ی تحقق آن است. تجارب جهانی نشان می‌دهد که می‌توان اطلاعات حساس را محافظت کرد، بدون آن‌که جریان کلی اطلاعات را متوقف ساخت و روایت رسمی را بدون حذف روایت‌های دیگر ارائه داد. چنین رویکردی نه تنها به تضعیف امنیت منجر نمی‌شود، بلکه آن را تقویت می‌کند.

در زمانه‌ای که جنگ‌ها تنها در میدان نبرد تعیین نمی‌شوند، بلکه در میدان روایت‌ها نیز شکل می‌گیرند، شاید مهم‌ترین حق، حق شنیدن صداهای مختلف، دیدن زوایای گوناگون و داشتن امکان سنجش و انتخاب باشد.

در واقع مسئله‌ی اصلی، انتخاب میان امنیت و آزادی نیست. بلکه پرسش این است که چگونه می‌توان این دو را در کنار یکدیگر حفظ کرد.

محدودسازی دقیق و هدفمند اطلاعات حساس، حفظ دسترسی عمومی به اینترنت به همراه اعمال امنیت سایبری دقیق، اجازه‌ی فعالیت به رسانه‌های مستقل در چارچوب مشخص و مهم‌تر از همه، شفافیت در اعمال محدودیت‌ها می‌توانند چارچوب این راه حل باشد. چنین رویکردی، به کاهش تنش کمک می‌کند، گردش سالم اطلاعات را مهیا می‌کند و همزمان امکان شکل‌گیری نوعی اعتماد عمومی را فراهم می‌آورد. در جهانی که اطلاعات به سرعت جریان دارد، حذف کامل اطلاعات، ممکن و پایدار نیست؛ آن‌چه ممکن است نحوه‌ی مدیریت این جریان است. آزادی بیان، حتی در امنیتی‌ترین شرایط، ابزاری است برای کاهش خطا، افزایش آگاهی، و تقویت تاب‌آوری اجتماعی. آزادی بیان مکمل امنیت اجتماعی است. جامعه‌ای که بتواند روایت‌های مختلف را بشنود و آن‌ها را ارزیابی کند، امن‌تر نیز خواهد بود.



عکس از نیویورک تایمز

حقوق بشر

وقتی اینترنت به سلاح جنگی تبدیل می شود

زیرساختی گرفتار میان امنیت و حقوق

صلح
خط

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال هفدهم، اردیبهشت ۱۴۰۵
شماره ۱۸۰

عبدالله بائی لاشکی

دانشجوی دکتری حقوق بشر



اجتماعی، اقتصادی و سیاسی تبدیل شده است. زیرساخت‌های حیاتی، از نظام‌های بانکی و بهداشتی

در جهان معاصر، اینترنت دیگر صرفاً یک ابزار ارتباطی نیست، بلکه به یکی از ارکان اساسی سازمان‌یابی

گرفته تا رسانه‌ها، آموزش و حتی سازوکارهای امدادرسانی، به درجات مختلف به دسترسی پایدار به اینترنت وابسته‌اند. با این حال، در شرایط مخاصمات مسلحانه، همین زیرساخت حیاتی به‌طور فزاینده‌ای به موضوع یا ابزار مداخله‌ی امنیتی دولت‌ها تبدیل می‌شود. یکی از برجسته‌ترین نمونه‌های این تحول، توسل به قطع یا محدودسازی گسترده‌ی اینترنت در زمان جنگ است؛ اقدامی که اگرچه اغلب با استناد به ضرورت‌های امنیت ملی توجیه می‌شود، اما از منظر حقوق بین‌الملل با چالش‌های جدی مواجه است.

در سطح تحلیلی، مسئله‌ی قطع اینترنت در زمان جنگ را باید در نقطه‌ی تلاقی دو حوزه‌ی مهم از حقوق بین‌الملل بررسی کرد: حقوق بین‌الملل حقوق بشر و حقوق بین‌الملل بشردوستانه. هر یک از این دو نظام حقوقی، مجموعه‌ای از اصول و قواعد را ارائه می‌دهند که به‌طور مستقیم یا غیرمستقیم بر مشروعیت چنین اقداماتی تأثیر می‌گذارند. فهم دقیق این مسئله مستلزم درک این نکته است که جنگ، برخلاف برخی برداشتهای ساده‌انگارانه، به معنای تعلیق کامل حقوق نیست، بلکه به معنای تغییر در نحوه‌ی اعمال و تفسیر آن‌هاست.

از منظر حقوق بشر، اگرچه اینترنت به‌طور صریح در اسناد کلاسیک مانند میثاق بین‌المللی حقوق مدنی و سیاسی ذکر نشده، اما تفسیرهای نهادهای بین‌المللی - به‌ویژه در دو دهه‌ی اخیر -، به‌روشنی نشان می‌دهند که حقوقی مانند آزادی بیان و دسترسی به اطلاعات، که در ماده‌ی ۱۹ این میثاق تضمین شده‌اند، در فضای آنلاین نیز به همان اندازه قابل اعمال هستند. این تحول تفسیری اهمیت بنیادینی دارد، زیرا به این معناست که اینترنت نه صرفاً یک ابزار فنی، بلکه بستری برای اعمال حقوق بنیادین تلقی می‌شود. در نتیجه، محدودسازی یا قطع آن می‌تواند تأثیراتی چندلایه بر حقوق مختلف داشته باشد؛ از جمله آزادی بیان، حق دسترسی به اطلاعات، مشارکت سیاسی و حتی در برخی شرایط، حقوقی مانند سلامت و امنیت شخصی.

در این چارچوب، هرگونه محدودیت بر این حقوق باید از آزمون سه‌گانه‌ای عبور کند که در حقوق بین‌الملل حقوق بشر تثبیت شده است: قانونی بودن، ضرورت و تناسب. شرط قانونی بودن مستلزم آن است که

محدودیت‌ها بر اساس قوانین شفاف، قابل پیش‌بینی و دسترس‌پذیر اعمال شوند. با این حال، در بسیاری از موارد، دولت‌ها با اتکا به مقررات وضعیت اضطراری یا قوانین امنیتی داخلی، می‌توانند این شرط را به‌طور صوری برآورده کنند. چالش اصلی در دو معیار دیگر، یعنی ضرورت و تناسب، آشکار می‌شود.

ضرورت به این معناست که اقدام محدودکننده باید برای دستیابی به هدفی مشروع -مانند حفظ امنیت ملی-، اجتناب‌ناپذیر باشد. این معیار به‌طور ضمنی دولت‌ها را ملزم می‌کند که بررسی کنند آیا ابزارهای کم‌محدودکننده‌تری برای تحقق همان هدف در دسترس نیست. در مورد اینترنت، این پرسش اهمیت ویژه‌ای پیدا می‌کند. آیا می‌توان به‌جای قطع کامل، به سراغ محدودسازی‌های هدفمند، فیلترینگ مشخص یا اقدامات نظارتی محدود رفت؟ در بسیاری از موارد، پاسخ مثبت است، و همین امر ضرورت توسل به قطع سراسری را زیر سؤال می‌برد.

تناسب نیز به این معناست که حتی در صورت وجود ضرورت، دامنه و شدت محدودیت نباید فراتر از حد لازم باشد. قطع کامل اینترنت، به‌دلیل ماهیت گسترده و غیرتفکیکی خود، به‌سختی با این معیار سازگار می‌شود. این اقدام بدون تمایز میان کاربران، همه‌ی افراد را تحت‌تأثیر قرار می‌دهد و در نتیجه، پیامدهای آن به‌طور گسترده بر غیرنظامیان تحمیل می‌شود. از این منظر، بسیاری از نهادهای بین‌المللی، از جمله گزارشگران ویژه سازمان ملل، تأکید کرده‌اند که چنین اقداماتی تنها در شرایط بسیار استثنایی می‌توانند قابل توجیه باشند.

پیچیدگی مسئله زمانی افزایش می‌یابد که آن را در بستر مخاصمات مسلحانه بررسی کنیم. برخلاف تصور رایج، حقوق بشر در زمان جنگ به‌طور کامل تعلیق نمی‌شود. دیوان بین‌المللی دادگستری در رویه خود -از جمله در نظر مشورتی مربوط به سلاح‌های هسته‌ای-، تصریح کرده است که حقوق بشر و حقوق بین‌الملل بشردوستانه به‌طور هم‌زمان اعمال می‌شوند. با این حال، تفسیر و اجرای این حقوق ممکن است با توجه به شرایط خاص جنگی تغییر یابد.

در این چارچوب، اگر قطع اینترنت به‌عنوان یک اقدام امنیتی داخلی تلقی شود، باید هم‌چنان با الزامات

صیخ

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال هفدهم، اردیبهشت ۱۴۰۵
شماره ۱۸۰

برای مثال، در جنگ اوکراین، حملات سایبری و تلاش برای مختل کردن زیرساخت‌های ارتباطی، بخشی از استراتژی گسترده‌تر طرف‌های درگیر بوده‌اند. با این حال، هم‌زمان تلاش‌های قابل‌توجهی برای حفظ دسترسی به اینترنت صورت گرفته است که نشان‌دهنده‌ی نقش حیاتی آن در تداوم عملکرد دولت و جامعه است. در غزه، محدودیت‌ها و اختلالات ارتباطی بارها نگرانی‌های جدی درباره‌ی تأثیر آن‌ها بر عملیات امدادرسانی و دسترسی به اطلاعات ایجاد کرده‌اند.

حقوق بشر سازگار باشد. اما اگر به عنوان بخشی از عملیات نظامی یا سایبری در نظر گرفته شود، آنگاه اصول حقوق بشردوستانه نیز وارد تحلیل می‌شوند. دو اصل اساسی در این حوزه، یعنی اصل تفکیک و اصل تناسب، نقش تعیین‌کننده‌ای دارند. اصل تفکیک دولت‌ها را ملزم می‌کند که میان اهداف نظامی و غیرنظامی تمایز قائل شوند، در حالی که اصل تناسب آن‌ها را از انجام اقداماتی که آسیب بیش از حد به غیرنظامیان وارد می‌کند، منع می‌کند.

قطع اینترنت، به عنوان یک اقدام گسترده و غیرهدفمند، به سختی با این اصول قابل تطبیق است. زیرساخت‌های ارتباطی، در اغلب موارد، کارکردی دوگانه دارند و هم توسط نیروهای نظامی و هم توسط غیرنظامیان مورد استفاده قرار می‌گیرند. در نتیجه، هرگونه اختلال در این زیرساخت‌ها به طور اجتناب‌ناپذیر بر جمعیت غیرنظامی تأثیر می‌گذارد. این مسئله در مخاصمات اخیر به وضوح قابل مشاهده بوده است.

برای مثال، در جنگ اوکراین، حملات سایبری و تلاش برای مختل کردن زیرساخت‌های ارتباطی، بخشی از استراتژی گسترده‌تر طرف‌های درگیر بوده‌اند. با این حال، هم‌زمان تلاش‌های قابل توجهی برای حفظ دسترسی به اینترنت صورت گرفته است که نشان‌دهنده نقش حیاتی آن در تداوم عملکرد دولت و جامعه است. در غزه، محدودیت‌ها و اختلالات ارتباطی بارها نگرانی‌های جدی درباره‌ی تأثیر آن‌ها بر عملیات امدادرسانی و دسترسی به اطلاعات ایجاد کرده‌اند. سازمان‌های بشردوستانه تأکید کرده‌اند که چنین محدودیت‌هایی می‌توانند به طور مستقیم توانایی آن‌ها برای ارائه‌ی کمک‌های حیاتی را تضعیف کنند.

در خارج از چارچوب مخاصمات کلاسیک، تجربه‌هایی مانند ایران نیز ابعاد دیگری از این مسئله را روشن می‌کنند. قطع اینترنت در دوره‌های اعتراض، اگرچه در زمینه‌ای متفاوت رخ داده، اما منطق مشابهی را دنبال می‌کند: کنترل جریان اطلاعات در شرایط بحران. این موارد نشان می‌دهند که مرز میان اقدامات مشروع امنیتی و مداخلات ناموجه در حقوق بنیادین، تا چه اندازه باریک و قابل جابه‌جایی است.

یکی از نکات مهم در تحلیل این پدیده، تغییر تدریجی نگاه به «اینترنت» به عنوان یک «زیرساخت حیاتی»

است. در حقوق بین‌الملل، زیرساخت‌های حیاتی معمولاً از سطح بالاتری از حمایت برخوردارند، زیرا اختلال در آن‌ها می‌تواند پیامدهای گسترده و غیرقابل پیش‌بینی برای غیرنظامیان داشته باشد. اینترنت در مخاصمات مدرن، به طور فزاینده‌ای ویژگی‌های چنین زیرساختی را به خود گرفته است. قطع آن می‌تواند زنجیره‌ای از اختلالات را در خدمات حیاتی ایجاد کند؛ از جمله در حوزه‌های بهداشت، بانکداری و امدادرسانی.

علاوه بر این، اینترنت نقش کلیدی در مستندسازی و انتشار اطلاعات مربوط به نقض‌های حقوق بشری ایفا می‌کند. در بسیاری از موارد، اطلاعات منتشرشده توسط شهروندان یا سازمان‌های محلی، تنها منابع موجود برای ارزیابی وضعیت میدانی هستند. قطع اینترنت می‌تواند این جریان اطلاعات را مختل کرده و در نتیجه، پاسخ‌گویی و شفافیت را کاهش دهد. این پیامدها، ابعاد حقوقی و سیاسی گسترده‌ای دارند که فراتر از ملاحظات صرفاً امنیتی هستند.

با وجود تمام این ملاحظات، نمی‌توان به طور مطلق هرگونه محدودسازی اینترنت را غیرمشروع دانست. حقوق بین‌الملل، با پذیرش واقعیت‌های پیچیده‌ی امنیتی، امکان اعمال محدودیت‌های محدود و هدفمند را در شرایط خاص پیش‌بینی کرده است. با این حال، تفاوت میان محدودسازی هدفمند و قطع کامل اینترنت، از نظر حقوقی تعیین‌کننده است. در حالی که اولی ممکن است در چارچوب اصول ضرورت و تناسب قابل توجیه باشد، دومی به دلیل ماهیت گسترده و غیرتفکیکی خود، به ندرت با این اصول سازگار است.

در نهایت، ارزیابی مشروعیت قطع اینترنت در شرایط جنگ، به میزان پایبندی دولت‌ها به اصول بنیادین حقوق بین‌الملل بستگی دارد. این اصول، اگرچه در مواجهه با واقعیت‌های جدید با چالش‌هایی روبه‌رو هستند، اما هم‌چنان چارچوبی ضروری برای محدود کردن قدرت دولت‌ها و حفاظت از حقوق افراد فراهم می‌کنند. در جهانی که ارتباطات دیجیتال به ستون فقرات جوامع تبدیل شده، تصمیم به خاموش کردن اینترنت نه تنها یک اقدام فنی، بلکه یک انتخاب عمیقاً حقوقی و سیاسی است؛ انتخابی که پیامدهای آن، بسیار فراتر از میدان جنگ گسترش می‌یابد.

صیغ

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال هفدهم، اردیبهشت ۱۴۰۵
شماره ۱۸۰

اینترنت نقش کلیدی در مستندسازی و انتشار اطلاعات مربوط به نقض‌های حقوق بشری ایفا می‌کند. در بسیاری از موارد، اطلاعات منتشرشده توسط شهروندان یا سازمان‌های محلی، تنها منابع موجود برای ارزیابی وضعیت میدانی هستند. قطع اینترنت می‌تواند این جریان اطلاعات را مختل کرده و در نتیجه، پاسخ‌گویی و شفافیت را کاهش دهد.



عکس از اکسس نو

زنان

■ قطع اینترنت و تبعات اقتصادی آن برای زنان و اقتصاد غیررسمی

روز مشاغل خانگی، گم شده در سایه‌ی قطع اینترنت



الهه امانی
کنشگر کمیسیون زنان سازمان ملل

صیقل

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال هفدهم، اردیبهشت ۱۴۰۵
شماره ۱۸۰

جان خود را از دست دادند و هرگز به خانه بازنگشتند، نیست؛ درباره‌ی غیرنظامیانی در ایران و دیگر

۳۰

این مقاله درباره‌ی عمق فاجعه‌بار جنگ، که شری مطلق است، نیست؛ درباره‌ی کودکان بی‌گناهی که

کشورهای منطقه که کشته شدند، نیست؛ درباره‌ی آثار تاریخی تخریب شده و زیرساخت‌های غیرنظامی که به ویرانه تبدیل شدند، نیست؛ هم‌چنین درباره‌ی میلیون‌ها انسانی که از خانه و کاشانه‌ی خود رانده شدند نیز نیست. این تراژدی‌ها انکارناپذیرند و هر یک نیازمند بررسی و پاسخ‌گویی جداگانه‌اند. این مقاله به بُعدی کم‌تر دیده‌شده، اما عمیقاً تأثیرگذار از جنگ می‌پردازد: قطع اینترنت و پیامدهای گسترده‌ی اقتصادی آن، به‌ویژه بر مشاغل خانگی که زنان اکثریت عظیم آن‌ها را تشکیل می‌دهند. روز ۲۲ اردیبهشت، که در ایران «روز مشاغل خانگی» نام‌گذاری شده است، در حالی فرا می‌رسد که بسیاری از این مشاغل، در پی قطع اینترنت، عملاً از چرخه‌ی درآمدزایی حذف شده‌اند.

به‌طور مشخص، این نوشتار بررسی می‌کند که چگونه اختلال و قطع طولانی‌مدت اینترنت به‌مثابه نوعی فلج اقتصادی و اجتماعی عمل می‌کند، نابرابری‌ها را تشدید کرده و ناامنی معیشتی را افزایش می‌دهد. پیامدهای این وضعیت برای گروه‌هایی که در حاشیه‌ی جامعه قرار دارند به‌مراتب شدیدتر است؛ از جمله کارگران اقتصاد غیررسمی، کسب‌وکارهای کوچک، و به‌ویژه زنانی که معیشتشان اغلب به دسترسی دیجیتال برای کسب درآمد، شبکه‌سازی و بقا وابسته است. با قطع ارتباط، مشاغل از بین می‌روند، بازارها فرو می‌پاشند و منابع شکننده‌ی استقلال اقتصادی از دست می‌رود؛ امری که بسیاری را به ورطه‌ی ناامنی اقتصادی و انزوای اجتماعی عمیق‌تری سوق می‌دهد.

این نخستین باری نیست که صاحبان قدرت در ایران اینترنت را برای شهروندان قطع می‌کنند. اما اکنون، در یکی از حساس‌ترین برهه‌های تاریخی ایران، محدودیت اعمال‌شده از سوی حکومت برای دسترسی به شبکه‌های جهانی از مرز ۱۰۰۰ ساعت گذشته است. قطع اینترنت برای شهروندان، که از ۲۸ فوریه ۲۰۲۶ آغاز شد، نه تنها از نظر گستره و مدت‌زمان، رکورد طولانی‌ترین و شدیدترین قطع سراسری اینترنت را ثبت کرده است، بلکه یکی از طولانی‌ترین محدودیت‌های اعمال‌شده برای دسترسی به اینترنت در سطح جهان نیز به‌شمار می‌رود. در

خلال این مدت، حتی با وقفه‌های کوتاه آتش‌بس در این جنگ خانمان‌سوز، دسترسی به اینترنت برای اکثریت مردم ایران هم‌چنان قطع باقی مانده است؛ وضعیتی که به‌اصطلاح «اینترنت پادگانی» شناخته می‌شود.

برآورد می‌شود که در این مدت، دسترسی تنها برای قریب به ۷۰۰ هزار کاربر گزینشی که در «فهرست سفید» قرار دارند و با صاحبان قدرت و نهادهای دولتی در ارتباط‌اند، امکان‌پذیر بوده است. سال‌هاست که حلقه‌ای خاص، با برخورداری از سیم‌کارت‌های «سفید»، امکان دسترسی بدون فیلتر و محدودیت به اینترنت جهانی را دارند.

در آغاز سال ۲۰۲۶، حدود ۷۳.۸ میلیون نفر در ایران به اینترنت دسترسی دارند که معادل نرخ نفوذ ۷۹.۶ درصد از کل جمعیت است. با وجود این که ایران به دلیل جمعیت زیاد خود یکی از بزرگ‌ترین تعداد کاربران اینترنت در خاورمیانه را دارد، در مقایسه با سایر کشورهای منطقه در سطحی متوسط قرار می‌گیرد. کشورهایی مانند عربستان سعودی، امارات متحده عربی، کویت، قطر و بحرین به نفوذ ۹۹ تا ۱۰۰ درصدی اینترنت رسیده‌اند. هم‌چنین کشورهایی مانند عمان (۹۵ درصد)، اردن (۹۳ درصد) و اسرائیل (۸۸ درصد) از سطح بالایی از اتصال اینترنتی برخوردارند. در مقابل، ایران (۷۹.۶ درصد)، مصر (۷۳ تا ۷۵ درصد) و عراق (۸۱.۵ درصد) در این بازه‌ی میانه قرار دارند.

با این حال، با وجود تعداد بالای کاربران، کیفیت دسترسی به اینترنت در ایران همواره با چالش‌های خاصی مواجه است؛ از جمله آن‌چه تحت عنوان «تاب‌آوری شبکه» تعریف می‌شود. سازمان «انجمن اینترنت» (Internet Society) به ایران امتیاز تاب‌آوری ۴۵ درصد داده و به ضعف در تنوع ارائه‌دهندگان خدمات و نیز ظرفیت متوسط برای مقابله با اختلالات اشاره کرده است.

کاربران اینترنت در ایران، حتی پیش از اعمال محدودیت‌های اخیر، با چالش‌های خاص دیگری نیز مواجه بوده‌اند. به‌دلیل فیلترینگ شدید، ۷۱.۳ درصد از کاربران برای دور زدن محدودیت‌های دولتی از وی‌پی‌ان استفاده می‌کنند؛ چراکه دسترسی اغلب شهروندان به «اینترنت داخلی» — که «شبکه ملی

اطلاعات» نامیده می‌شود و سامانه‌ای تحت کنترل دولت و جدا از اینترنت جهانی است — محدود می‌گردد و ارتباطات بین‌المللی به‌طور مکرر کند یا مسدود می‌شود.

لازم به یادآوری است که جمعیت ایران در سال ۲۰۲۶ بیش از ۹۳ میلیون نفر (۹۳ میلیون و ۱۶۸ هزار و ۴۹۷ نفر) برآورد می‌شود که از این میان، تقریباً ۷۳.۸ میلیون نفر از طریق دستگاه‌های موبایل (تلفن‌های همراه) به اینترنت دسترسی دارند؛ رقمی که بیانگر نفوذ ۷۹.۶ درصدی است.

هم‌چنین تا پایان سال ۲۰۲۵، دسترسی به اینترنت در ایران از نظر جنسیتی نسبتاً متوازن بوده است، به‌طوری‌که حدود ۷۸ درصد از زنان و ۸۰ درصد از مردان از اینترنت استفاده می‌کنند. شکاف جنسیتی دسترسی به اینترنت در ایران حدود ۲ درصد است، در حالی‌که این شکاف در کشورهای خاورمیانه و شمال آفریقا، در حوزه دسترسی به اینترنت از طریق گوشی، به‌طور متوسط ۱۷ درصد برآورد می‌شود. با این حال، علی‌رغم این سطح بالای نفوذ، چالش‌های قابل‌توجهی هم‌چنان باقی است؛ از جمله شکاف مهارت‌های دیجیتال مبتنی بر جنسیت، محدودیت‌ها و فیلترینگ شبکه‌های اجتماعی، و وابستگی گسترده به ابزارهای عبور از فیلترینگ.

قطع اینترنت نه‌تنها نقض حقوق انسانی شهروندان است، بلکه پیامدهای اقتصادی شدیدی نیز برای کسب‌وکارهای دیجیتال و ارتباطات ضروری آنان به‌همراه دارد؛ امری که با توجه به میزان نفوذ اینترنت در ایران، بار اقتصادی آن به‌طور نامتناسبی بر دوش شهروندان، به‌ویژه زنان، سنگینی می‌کند.

قطع یا محدودیت عامدانه‌ی دسترسی به اینترنت می‌تواند به‌عنوان نقض حقوق بشر تلقی شود، زیرا اینترنت امروز یکی از مهم‌ترین ابزارهای اعمال سایر حقوق بنیادین است؛ از جمله آزادی بیان، دسترسی به اطلاعات، حق اعتراض، آموزش، سلامت، اشتغال و مشارکت در زندگی عمومی. شورای حقوق بشر سازمان ملل نیز تأکید کرده است که اختلال عمدی در دسترسی به اطلاعات آنلاین می‌تواند ناقض حقوق بین‌الملل باشد. در عمل، قطع اینترنت می‌تواند صدای روزنامه‌نگاران را خاموش کند، دسترسی به اطلاعات حیاتی را مسدود سازد و مانع از آن شود

که افراد بتوانند نقض حقوق بشر، سرکوب و کشتار معترضان را مستندسازی کرده یا برای دریافت کمک از جامعه جهانی درخواست دهند.

در واقع، قطع یا محدودسازی دسترسی به اینترنت طیفی از حقوق اساسی را تحت تأثیر قرار می‌دهد. آزادی بیان به‌شدت محدود می‌شود، زیرا افراد قادر به بیان دیدگاه‌ها یا سازماندهی فعالیت‌های خود در فضای آنلاین نیستند. دسترسی به اطلاعات نیز مختل شده و مردم از اخبار، خدمات عمومی و منابع آموزشی محروم می‌شوند. علاوه بر این، قطع اینترنت می‌تواند پنهان‌سازی خشونت، بازداشت‌ها یا سایر اقدامات سرکوب‌گرانه را تسهیل کرده و پاسخ‌گویی صاحبان قدرت و اقتدارگرایان را کاهش دهد. در نهایت، حقوق اقتصادی و اجتماعی نیز آسیب می‌بینند، زیرا فعالیت‌هایی مانند بانکداری، تجارت، خدمات درمانی و آموزش به‌طور جدی دچار اختلال می‌شوند.

در ایران، در اختیار داشتن ابزارهایی برای دور زدن این محدودیت‌ها، مانند ترمینال‌های استارلینک، می‌تواند حتی مجازات اعدام در پی داشته باشد. موارد قطع یا محدودسازی اینترنت برای شهروندان در ایران، از سوی نهادهای ناظر مانند «نت بلاکس» (NetBlocks)، به‌عنوان یکی از محدودکننده‌ترین و طولانی‌ترین قطع‌های سراسری اینترنت در تاریخ معاصر شناخته شده است.

مقام‌های جمهوری اسلامی معمولاً قطع اینترنت در زمان جنگ یا در خلال خیزش‌های گسترده و سراسری را در قالب «اقدامات امنیتی و اضطراری» توصیف می‌کنند؛ یا همان‌گونه که عباس عراقچی، وزیر خارجه ایران، در گفت‌وگو با رسانه‌های بین‌المللی اظهار می‌کند، این اقدام صرفاً به‌منظور «حفاظت از مردم در زمان جنگ» انجام می‌شود و دلیل دیگری ندارد.

اما روشن است که انگیزه‌های قطع اینترنت برای شهروندان، فراتر از «حفاظت از مردم در زمان جنگ» است. تحمیل سکوت و تاریکی دیجیتال، در سرکوب مبارزات گسترده مردم در ایران — به‌ویژه در خلال کشتار دی‌ماه — و نیز در مدیریت جنگ، تقابل اطلاعاتی و کنترل روایت‌ها، قطع دسترسی به اینترنت را به پیش‌شرطی راهبردی برای تحقق

صیقل
ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال هفدهم، اردیبهشت ۱۴۰۵
شماره ۱۸۰

این اهداف در دستور کار جمهوری اسلامی قرار داده است. کشتار خونین و تاریخی دی ماه ۱۴۰۴ در تاریکی دیجیتال و هم‌زمان با قطع اینترنت، نمونه‌ای بارز از این الگوست. این الگو نه تنها در ایران، بلکه در سایر کشورها نیز در مدیریت بحران‌ها و خیزش‌های اجتماعی مشاهده می‌شود.

داده‌های آماری سال ۲۰۲۵ سازمان «اکسس‌نو» (Access Now) این واقعیت هولناک را تأیید می‌کند که روند قطع اینترنت توسط حکومت‌های اقتدارگرا و دیکتاتور در سطح جهان در حال افزایش است و تأثیرات آن بر زندگی مردم بسیار گسترده است. این سازمان برآورد کرده است که موارد قطع اینترنت در سال ۲۰۲۵ به ۳۱۳ مورد در ۵۲ کشور رسیده و روند افزایشی آن، که از سال ۲۰۲۰ آغاز شده، همچنان ادامه دارد. با این حال، به جز کره شمالی که اساساً دسترسی به اینترنت در سطح ملی ندارد، بر اساس آخرین داده‌ها در آوریل ۲۰۲۶، ایران طولانی‌ترین قطع اینترنت در سطح ملی را تاکنون تجربه کرده است.

این آمار نشان می‌دهد که در دنیای قرن بیست‌ویکم، با وجود دسترسی گسترده به اینترنت، جنگ‌ها و تقابل‌های نظامی به‌طور هم‌زمان در میدان‌های نبرد، شبکه‌های دیجیتال و عرصه افکار عمومی جریان دارند.

فرایندهای اقتصادی محدود کردن اینترنت در شرایط جنگی

تأثیرات اقتصادی جنگ ویرانگر و خانمان‌سوز بر ایران شامل رکود عمیق، تورم فزاینده و اختلال در فعالیت‌های تولیدی است؛ روندی که به اخراج گسترده‌ی کارگران، افزایش بیکاری، کاهش قدرت خرید و تشدید فقر انجامیده است. تعطیلی صنایع و کسب‌وکارهای دیجیتال، در کنار نوسانات نرخ ارز و نااطمینانی اقتصادی، وضعیت معیشتی مردم را بحرانی‌تر از گذشته کرده و به سطحی فاجعه‌بار رسانده است.

بر اساس آمارهای منتشرشده تا اردیبهشت ۱۴۰۴، مشاغل خانگی در ایران به یکی از ارکان مهم اشتغال تبدیل شده‌اند. تاکنون بیش از ۲ میلیون و ۱۱۲ هزار مجوز برای این نوع فعالیت‌ها صادر شده و این

بخش حدود ۲۰ درصد از کل اشتغال کشور را به خود اختصاص داده است. تنوع فعالیت‌ها نیز به‌طور قابل توجهی افزایش یافته و تعداد رشته‌های مشاغل خانگی از ۳۳۵ به ۵۱۵ رشته رسیده است؛ رشدی که نشان‌دهنده‌ی گسترش فرصت‌های کسب‌وکار در مقیاس خرد و خانگی است. بخش قابل توجهی از این مشاغل در فضای مجازی فعالیت دارند و تداوم آن‌ها به دسترسی به اینترنت وابسته است.

زنان نقش محوری در این حوزه دارند و حدود ۸۰ درصد از فعالان مشاغل خانگی را تشکیل می‌دهند؛ رقمی که حتی از میانگین جهانی مشارکت زنان در اقتصاد غیررسمی—که حدود ۶۰ درصد است—نیز بالاتر است. برخی گزارش‌ها این سهم را در ایران تا ۹۰ درصد نیز برآورد کرده‌اند. توزیع این مشاغل نشان می‌دهد که ۴۷ درصد در بخش صنعت، ۴۳ درصد در بخش خدمات و ۱۰ درصد در حوزه‌ی کشاورزی فعال هستند. این گستردگی، مشاغل خانگی را به بستری مهم برای مشارکت اقتصادی زنان تبدیل کرده است؛ به‌ویژه در شرایطی که امکان حضور در بازار کار رسمی، به‌دلیل سیاست‌های مهندسی جنسیتی، محدودتر شده است.

در سال‌های اخیر، سیاست‌های حمایتی دولت، اگرچه کم‌رنگ و محدود بوده، بر توسعه این بخش متمرکز شده است. دو نوع مجوز برای مشاغل خانگی تعریف شده است: مجوزهای مستقل برای فعالیت فردی و مجوزهای مرتبط با رشته‌های خاص. بر این اساس، تسهیلات مالی تا سقف ۱۵۰ میلیون تومان برای مشاغل مستقل و تا ۳۰۰ میلیون تومان برای برخی رشته‌های خاص در نظر گرفته شده است. اهمیت این حوزه در شرایطی دوچندان می‌شود که اقتصاد با محدودیت در سرمایه‌گذاری‌های کلان مواجه است و مشاغل خانگی، به‌عنوان راهکاری انعطاف‌پذیر و کم‌هزینه، امکان ورود بخش بیشتری از جمعیت—به‌ویژه زنان—را به چرخه اقتصادی فراهم می‌کنند. در چنین بستری، اختلال یا قطع اینترنت در ایران—به‌ویژه در شرایط بحرانی و جنگی—فراتر از یک محدودیت ارتباطی عمل کرده و به ابزاری برای فلج کردن شریان‌های اقتصادی تبدیل شده است. برآوردها نشان می‌دهد که این اختلال‌ها روزانه بین ۳۷ تا ۸۰ میلیون دلار (معادل حدود ۵ هزار میلیارد

صیغ
ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال هفدهم، اردیبهشت ۱۴۰۵
شماره ۱۸۰

(حدود ۲۰ روز)، خطر تعطیلی گسترده، افزایش بیکاری و تشدید بحران اقتصادی بیش از پیش افزایش یافته است.

در نهایت، قطع اینترنت در شرایط جنگی برای شهروندان تنها یک محدودیت فنی یا امنیتی نیست، بلکه ابزاری است با پیامدهای عمیق اقتصادی، اجتماعی و انسانی. این اقدام، با مختل کردن جریان اطلاعات و فعالیت‌های اقتصادی، بیش از همه به آسیب‌پذیرترین اقشار جامعه ضربه می‌زند و نابرابری‌های جنسیتی موجود را تشدید می‌کند.

زنانی که در اقتصاد غیررسمی نقش دارند، از نخستین قربانیان این وضعیت هستند؛ زیرا با از دست دادن دسترسی به بازارها و شبکه‌های حمایتی، منابع معیشت خود را از دست می‌دهند. بنابراین، هرگونه تحلیل از پیامدهای جنگ، بدون توجه به نقش حیاتی اینترنت و فرایندهای قطع آن در معیشت زنان در بخش اقتصاد غیررسمی، ناقص خواهد بود. بازگرداندن دسترسی آزاد و پایدار به اینترنت نه تنها یک ضرورت فناورانه، بلکه بخشی اساسی از حفاظت از حقوق بشر، کرامت انسانی و امکان بازسازی زندگی‌های ازهم‌گسیخته است.

صیغ
ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال هفدهم، اردیبهشت ۱۴۰۵
شماره ۱۸۰

تومان) به اقتصاد کلان کشور خسارت وارد می‌کنند. هم‌چنین، خسارت مستقیم به زیرساخت‌های دیجیتال و اپراتورها حدود ۵۰۰ میلیارد تومان در روز تخمین زده شده و در بازه‌های طولانی‌تر، مجموع زیان‌های اقتصادی به بیش از ۲۱۵ هزار میلیارد تومان رسیده است.

پیامدهای این وضعیت به‌طور مستقیم بر بازار کار و معیشت مردم اثر گذاشته است. در ایران، حدود ۱۰ میلیون نفر در مشاغل وابسته به اینترنت فعالیت می‌کنند و معیشت آن‌ها در معرض تهدید جدی قرار دارد. از این میان، نزدیک به ۲.۵ میلیون نفر صاحب کسب‌وکارهای آنلاین هستند که با محدودیت دسترسی به پلتفرم‌های بین‌المللی، با کاهش شدید درآمد گاه تا ۸۰ درصد و یا توقف کامل فعالیت مواجه شده‌اند.

علاوه بر این، اختلال در ابزارهای حیاتی مانند نقشه‌ها، مسیریاب‌ها و پلتفرم‌های ارتباطی بین‌المللی، فعالیت مشاغل خدماتی، شرکت‌های دانش‌بنیان و فریلنسرها را مختل کرده است. در چنین شرایطی، با توجه به تاب‌آوری محدود کسب‌وکارهای اینترنتی



عکس: از ایرنا



عکس از ایستنا

اقتصادی

■ تأثیر شرایط جنگی بر حقوق کار و معیشت در ایران

از کاهش اشتغال تا تضعیف حقوق کار

صلح
خط

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال هفدهم، اردیبهشت ۱۴۰۵
شماره ۱۸۰

احمد علوی
اقتصاددان



اقتصادی، اجتماعی و نهادی را به طور هم‌زمان تحت تأثیر قرار می‌دهند. در مورد ایران کنونی، در سال ۱۴۰۵، این

۳۵

جنگ‌ها در اقتصاد مدرن، دیگر صرفاً رویدادهایی نظامی نیستند، بلکه پدیده‌هایی چندبعدی‌اند که ساختارهای

ویژگی به‌وضوح قابل مشاهده است؛ جایی که اقتصاد پیشاپیش با عدم تعادل‌های مزمن مواجه بوده و جنگ به‌عنوان یک «شوک تشدیدکننده» عمل کرده است.

در چنین شرایطی، بازار کار به‌عنوان یکی از حساس‌ترین نهادهای اقتصادی، به سرعت واکنش نشان می‌دهد. کاهش اشتغال، افزایش بیکاری پنهان، خروج نیروی کار از بازار و تغییر در کیفیت اشتغال، همگی نشانه‌هایی از یک اختلال عمیق هستند. اما آن‌چه این وضعیت را پیچیده‌تر می‌کند، تلاقی آن با ساختار حقوقی و نهادی خاص بازار کار ایران است؛ جایی که قوانین، امکان تعلیق قراردادهای را فراهم می‌کنند اما سازوکارهای حمایتی متناسب با آن توسعه نیافته‌اند.

از این رو، مسئله صرفاً «از دست رفتن شغل» نیست، بلکه ظهور یک وضعیت جدید است که می‌توان آن را «ناپایداری نهادی در بازار کار» نامید؛ وضعیتی که در آن، نه اشتغال پایدار وجود دارد و نه بیکاری به‌طور کامل شناسایی و جبران می‌شود. این گزارش تلاش می‌کند این وضعیت را از منظر نظری و تجربی واکاوی کند.

اقتصاد تعارض و رویکرد تخریب جمعی

در چارچوب اقتصاد تعارض، جنگ به‌عنوان یک فرآیند «تخریب جمعی» عمل می‌کند؛ بدین معنا که آثار آن به‌صورت زنجیره‌ای و تقویتی در بخش‌های مختلف اقتصاد گسترش می‌یابد. تخریب زیرساخت‌ها، تنها آغاز این فرآیند است. این تخریب به کاهش تولید منجر می‌شود، کاهش تولید درآمدها را کاهش می‌دهد، و کاهش درآمدها تقاضا را محدود می‌کند. این چرخه، در نهایت به کاهش اشتغال ختم می‌شود.

اما مهم‌تر از تخریب فیزیکی، «تخریب انتظارات» است. نااطمینانی ناشی از جنگ، افق برنامه‌ریزی بنگاه‌ها را کوتاه می‌کند و آن‌ها را به سمت رفتارهای تدافعی سوق می‌دهد. در چنین شرایطی، حتی بنگاه‌هایی که مستقیماً آسیب ندیده‌اند نیز از استخدام نیروی جدید خودداری کرده و به تعدیل نیروی کار موجود روی می‌آورند.

حقوق کار و وضعیت تعلیقی

حقوق کار در شرایط عادی، بر پایه‌ی ثبات قراردادهای کاری، امنیت شغلی و تداوم درآمد شکل می‌گیرد. اما در شرایط جنگی، این سه مؤلفه به‌طور هم‌زمان تضعیف می‌شوند.

تعلیق قراردادهای، اگرچه در ظاهر یک ابزار حقوقی موقت

است، اما در عمل می‌تواند به یک وضعیت دائمی تبدیل شود. این وضعیت نوعی «تعلیق حقوقی-معیشتی» ایجاد می‌کند که در آن: کارگر و نیروی کار به‌طور کلی از حمایت کامل قانونی برخوردار نیست، اما امکان جایگزینی شغل چندانی نیز ندارد چرا که این امکان محدود است. این وضعیت، نوعی بی‌ثباتی ساختاری در روابط کار ایجاد می‌کند که آثار آن فراتر از دوره‌ی جنگ ادامه می‌یابد.

رویکرد قابلیت و فقر چندبعدی

رویکرد قابلیت، امکان تحلیل عمیق‌تری از پیامدهای جنگ فراهم می‌کند. در این چارچوب، بیکاری تنها به معنای از دست دادن درآمد نیست، بلکه به معنای محدود شدن مجموعه‌ای از قابلیت‌هاست: قابلیت انتخاب شغل، قابلیت برنامه‌ریزی برای آینده و قابلیت مشارکت اجتماعی. در نتیجه، جنگ نوعی «فقر چندبعدی» ایجاد می‌کند که حتی با بازگشت اشتغال نیز به‌سادگی جبران نمی‌شود.

شواهد تجربی

داده‌های موجود نشان‌دهنده‌ی یک الگوی منسجم از تضعیف بازار کار است. کاهش اشتغال و مشارکت اقتصادی، تنها شاخص‌های سطحی این بحران هستند. در لایه‌های عمیق‌تر، تغییراتی در ساختار بازار کار مشاهده می‌شود: افزایش سهم اشتغال غیررسمی، کاهش کیفیت مشاغل (کاهش امنیت شغلی و مزایا) و افزایش بیکاری پنهان و ناقص.

از منظر جمعیتی، زنان و جوانان به‌دلیل موقعیت حاشیه‌ای‌تر در بازار کار، بیش‌تر در معرض حذف قرار گرفته‌اند. این امر نشان‌دهنده‌ی آن است که جنگ، نابرابری‌های موجود را نه تنها بازتولید، بلکه تشدید می‌کند.

تعطیلی کسب و کارها: از شوک تا فروپاشی

تعطیلی بنگاه‌ها در شرایط جنگی، یک فرآیند تدریجی اما شتاب‌گیر است. در مرحله‌ی نخست، بنگاه‌ها با کاهش تقاضا و اختلال در تأمین مواجه می‌شوند. در مرحله‌ی بعد، مشکلات نقدینگی ظاهر می‌شود. در نهایت و در صورت تداوم شرایط، تعطیلی کامل رخ می‌دهد.

این فرآیند به‌ویژه در بنگاه‌های کوچک و متوسط که دسترسی محدودی به منابع مالی دارند، سریع‌تر اتفاق می‌افتد. از این رو، ساختار اقتصادی به سمت تمرکز بیش‌تر و حذف بنگاه‌های کوچک حرکت می‌کند.

صیغ

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال هفدهم، اردیبهشت ۱۴۰۵
شماره ۱۸۰

بیکاری اجباری: ظهور بازار کار خاکستری

بیکاری ناشی از تعلیق قراردادها، یک پدیده کلاسیک بیکاری نیست. این نوع بیکاری در آمارها به طور کامل ثبت نمی‌شود، از حمایت‌های کامل برخوردار نیست و به لحاظ روانی، نااطمینانی بیشتری ایجاد می‌کند.

این وضعیت را می‌توان «بازار کار خاکستری» نامید؛ جایی که مرز میان اشتغال و بیکاری از بین می‌رود. این پدیده، کارایی سیاست‌های بازار کار را نیز کاهش می‌دهد، زیرا در چنین شرایطی شناسایی دقیق گروه‌های هدف دشوار می‌شود.

خلأ حمایت اجتماعی: شکست نهادی

نظام حمایت اجتماعی در چنین شرایطی باید نقش «تثبیت‌کننده» ایفا کند، اما در ایران این نظام با محدودیت‌های ساختاری مواجه است.

مهم‌ترین نشانه‌ی این شکست، ناتوانی در پوشش گروه‌های غیررسمی است. این گروه‌ها که بخش قابل توجهی از نیروی کار را تشکیل می‌دهند، عملاً بدون هیچ شبکه‌ی ایمنی رها می‌شوند.

علاوه بر این، تورم بالا موجب می‌شود حتی حمایت‌های موجود نیز کارایی خود را از دست بدهند. در نتیجه، نظام حمایت اجتماعی نه تنها قادر به جبران شوک نیست، بلکه در برخی موارد، خود به بخشی از مشکل تبدیل می‌شود.

موخره

بازار کار ایران در سال ۱۴۰۵ وارد یک وضعیت «ناپایداری مزمن» شده است. این وضعیت دارای چند ویژگی کلیدی است:

- خودتقویت‌کنندگی بحران: بیکاری و کاهش تقاضا یکدیگر را تشدید می‌کنند؛
- نهادزدایی از کار: روابط کار از چارچوب‌های رسمی خارج می‌شود؛
- قطبی‌شدن بازار کار: افزایش فاصله میان گروه‌های برخوردار و محروم.

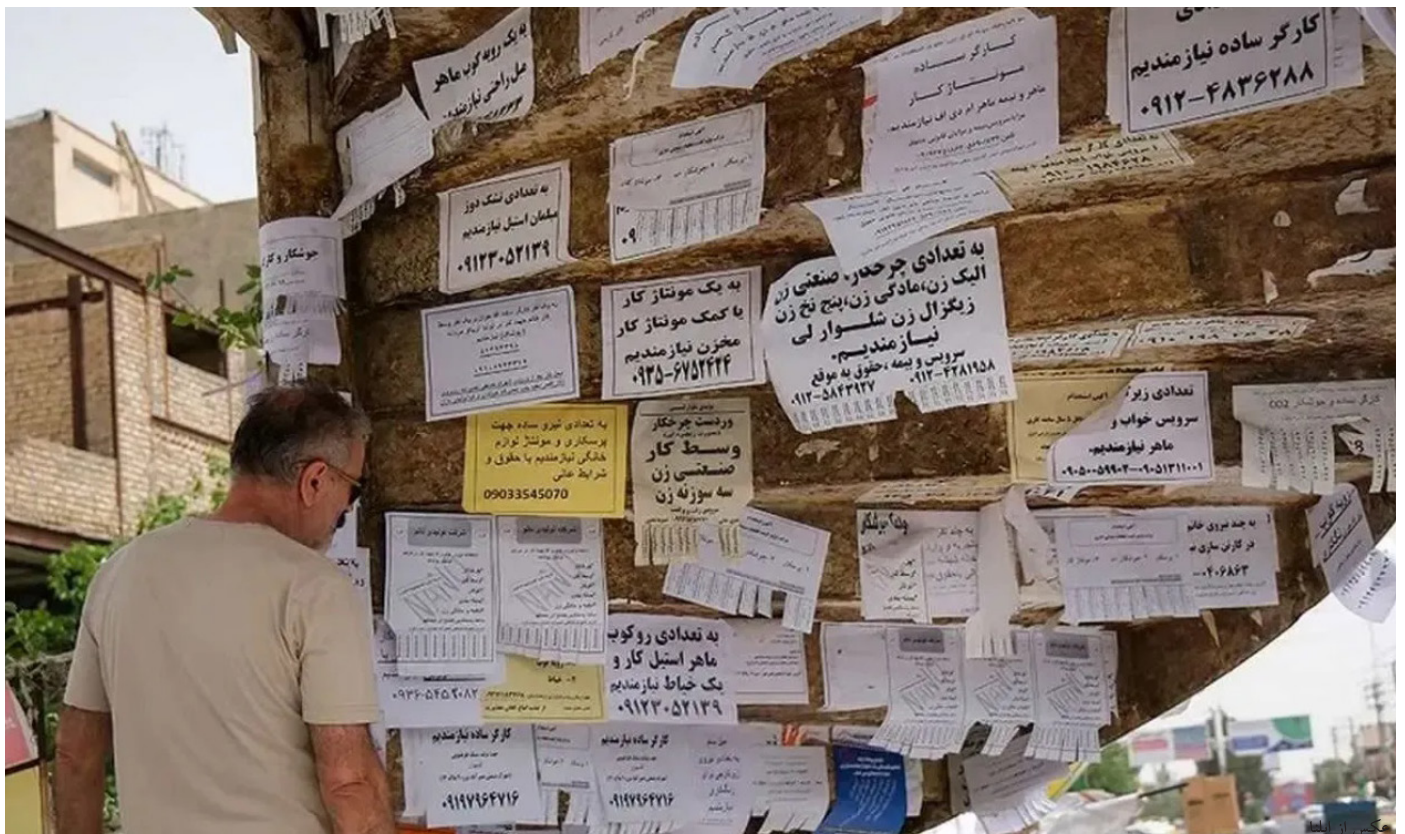
در این میان، یکی از مهم‌ترین پیامدها، شکل‌گیری «تله‌ی فقر» است. خانوارهایی که درآمد خود را از دست می‌دهند، به تدریج دارایی‌های خود را مصرف کرده و در یک چرخه‌ی نزولی گرفتار می‌شوند. خروج از این چرخه، بدون مداخله‌ی سیاستی بسیار دشوار است.

گزارش پیش رو نشان می‌دهد که جنگ، بازار کار را نه تنها از نظر کمی (کاهش اشتغال)، بلکه از نظر کیفی (تضعیف حقوق کار) نیز دچار بحران کرده است.

آنچه در ایران سال ۱۴۰۵ رخ می‌دهد، صرفاً یک بحران اقتصادی نیست، بلکه نشانه‌ای از تعمیق بحران هم‌زمان نهادهای بازار، دولت و جامعه است. جنگ، این روند را آشکار و تشدید کرده است.

صیغ

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال هفدهم، اردیبهشت ۱۴۰۵
شماره ۱۸۰





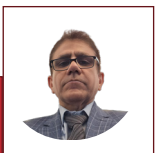
حقوقی

■ مصادره‌ی اموال:

ابزاری «قانونی» برای سرکوب صدای مخالف؟

صلح
ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال هفدهم، اردیبهشت ۱۴۰۵
شماره ۱۸۰

ایمان سلیمانی
وکیل دادگستری



و کشورهای متخاصم علیه امنیت و منافع ملی» در مهرماه ۱۴۰۴، موضوع مصادره و توقیف اموال شهروندان ایرانی

در سال‌های اخیر، به‌ویژه پس از تصویب و اجرای قانون «تشدید مجازات جاسوسی و همکاری با رژیم صهیونیستی»

و به‌ویژه ایرانیان ساکن خارج از کشور — از افراد عادی گرفته تا خبرنگاران، تحلیل‌گران و سلبریتی‌ها — به یکی از بحث‌برانگیزترین مسائل حقوقی و سیاسی ایران تبدیل شده است. در واقع این روند به‌عنوان ابزاری برای سرکوب مطالبه‌گری و مخالفت با حکومت مورد استفاده قرار گرفته است.

علاوه بر این، در روزهای اخیر حکومت جمهوری اسلامی برای تحت فشار قرار دادن منتقدان، مخالفان و معترضان، و نیز انتقام‌گیری سیاسی، بحث سلب تابعیت از ایرانیان ساکن خارج کشور را برجسته کرده است. این در حالی است که سلب تابعیت و موارد آن صراحتاً در قانون مدنی احصاء شده و اساساً از اختیارات دولت است، نه قوه قضاییه. دخالت و اقدام یک‌سویه و هماهنگ دستگاه‌های اطلاعاتی و قوه قضاییه در این زمینه، صرفاً در راستای فشار بر افراد و اجبار به سکوت است. از سوی دیگر، سلب تابعیت در شمول قانون مجازات اسلامی قرار نمی‌گیرد؛ نه جرم محسوب می‌شود و نه مجازات، بنابراین ورود ارکان قضایی به آن فاقد مبنای قانونی است. در نتیجه، چنین اقداماتی خلاف قانون و فاقد هرگونه توجیه و اعتبار حقوقی است.

علی‌ای حال، دادستانی تهران و دادستانی کل کشور اخیراً دستور شناسایی، توقیف و مسدودی حساب‌های بیش از ۱۰۰ چهره‌ی معروف ساکن خارج کشور را صادر کرده‌اند؛ از جمله بازیگران، ورزشکاران و کارکنان شبکه‌هایی مانند ایران اینترنشنال و من‌وتو. اما آیا این اقدامات واقعاً دارای پایه‌ی قانونی محکم است یا بیش‌تر ابزاری برای تنبیه سیاسی به شمار می‌رود؟

مبانی قانونی مورد ادعای جمهوری اسلامی

جمهوری اسلامی، به‌عنوان وضع‌کننده و منتفع این «قوانین»، برای توجیه این مصادره‌ها عمدتاً به سه منبع استناد می‌کند:

اصل ۴۹ قانون اساسی دولت را موظف می‌داند ثروت‌های ناشی از راه‌های نامشروع (ربا، غضب، رشوه، اختلاس و سایر موارد غیرمشروع) را، پس از رسیدگی و ثبوت شرعی، مصادره کند. در آیین‌نامه‌ی اجرایی این اصل، اموال افرادی که «رابطه‌شان با گروه‌های محارب یا دشمنان» احراز شود، از استیمن خارج شده و قابل مصادره تلقی می‌شود.

قانون مجازات اسلامی (ماده‌ی ۱۹) مصادره‌ی کل اموال را به‌عنوان یکی از مجازات‌های تعزیری درجه‌ی یک برای برخی جرایم سنگین پیش‌بینی کرده است. هم‌چنین، ماده‌ی ۲۱۵، ضبط اموال مرتبط با جرم را مجاز می‌داند.

قانون جدید ۱۴۰۴ (قانون تشدید مجازات جاسوسی) که از آبان ۱۴۰۴ لازم‌الاجرا شده، هرگونه «فعالیت رسانه‌ای، تبلیغی، اطلاعاتی یا همکاری» با «دولت‌های متخاصم» (از جمله آمریکا و اسرائیل) یا شبکه‌های «معاند» را جرم‌انگاری کرده است. برای موارد شدید، مجازات‌هایی مانند اعدام، همراه با مصادره‌ی کلیه‌ی اموال، در نظر گرفته شده است. ارسال فیلم، عکس یا تحلیل به رسانه‌های خارجی، شرکت در تجمعات اعتراضی (به‌ویژه در شرایط امنیتی)، و حتی «هم‌صدایی با دشمن» می‌تواند تحت این قانون مشمول شود. تشخیص «شبکه‌های معاند» بر عهده‌ی وزارت اطلاعات و تشخیص «دولت‌های متخاصم» بر عهده‌ی شورای عالی امنیت ملی است. در حال حاضر، مهم‌ترین مبنای مورد استناد، همین قانون تشدید مجازات جاسوسی است.

به‌علاوه، دادگاه‌های انقلاب اغلب این موارد را در محاکمه‌های غیابی (بدون حضور متهم) بررسی و حکم صادر می‌کنند. در عمل، مصادره محدود به اموال داخل ایران (مانند خانه، حساب بانکی، سهام و خودرو) است و اموال خارج از کشور مستقیماً قابل توقیف نیست.

دامنه‌ی شمول این اقدامات

دامنه‌ی این اقدامات گسترده است و از شهروندان عادی تا چهره‌های شناخته‌شده را در بر می‌گیرد. طبق رویه‌ی فعلی، افرادی که در تجمعات اعتراضی شرکت کنند یا ویدئو و اطلاعاتی به رسانه‌های خارجی ارسال کنند، در معرض شمول این قوانین قرار دارند. هم‌چنین، خبرنگاران و تحلیل‌گرانی که در رسانه‌های خارج از کشور علیه جمهوری اسلامی اظهارنظر می‌کنند، ممکن است مشمول شوند.

سلبریتی‌ها نیز در صورت تشخیص «همراهی» یا «همکاری» — حتی در حد مصاحبه یا حمایت از اعتراضات — با توقیف اموال مواجه می‌شوند. دادستانی در ماه‌های اخیر بارها تأکید کرده که این اقدامات در راستای مقابله با «اقدامات خصمانه‌ی عوامل رسانه‌های معاند» است.

نقدهای حقوقی و حقوق بشری

با وجود این مبانی قانونی داخلی، بسیاری از حقوق‌دانان مستقل معتقدند تفسیر موسع این قوانین، برخلاف اصل تفسیر مضیق قوانین جزایی، اصول فقهی براءت و اباحه، و اصل تفسیر به نفع متهم است. این رویکرد هم‌چنین با اصل ۲۲ قانون اساسی (حفاظت از مال مردم مگر به حکم قانون عادلانه) در تعارض قرار دارد. در این نگاه، مصادره باید محدود به ثروت‌های نامشروع اقتصادی باشد، نه ابزاری

برای تنبیه فعالیت‌های سیاسی یا رسانه‌ای.

از سوی دیگر، محاکمه‌های غیابی، نبود فرصت کافی برای دفاع، محرومیت از وکیل مستقل، و بی‌طرف نبودن ضابطین، دادسرا و دادگاه‌های انقلاب، این روند را با ایرادات جدی مواجه کرده است. ابهام در مفاهیمی مانند «خلاف امنیت ملی» و تفسیر آن‌ها به نفع حاکمیت، همراه با نبود بی‌طرفی در رسیدگی، باعث شده این فرآیند خودسرانه و غیرقابل پذیرش به نظر برسد. در عمل، چنین اقداماتی بیش از آن که مبتنی بر عدالت حقوقی باشد، در جهت خاموش کردن دادخواهی، مطالبه‌گری و مخالفت عمل می‌کند.

از منظر حقوق بشر بین‌المللی نیز این اقدامات ناقض حق مالکیت (ماده ۱۷ اعلامیه جهانی حقوق بشر)، آزادی بیان (ماده ۱۹ میثاق بین‌المللی حقوق مدنی و سیاسی) و حق دادرسی عادلانه است. سازمان‌هایی مانند عفو بین‌الملل این روند را مصداق «مجازات جمعی» و «سرکوب سیستماتیک» دانسته‌اند که با هدف محدود کردن آزادی بیان، افراد را بدون محاکمه‌ی عادلانه از دارایی‌های‌شان محروم می‌کند.

موخره

مصادره‌ی اموال به دلیل فعالیت‌های اعتراضی، رسانه‌ای

یا تحلیلی، بر اساس قوانین فعلی جمهوری اسلامی — در شرایطی که قانون‌گذاری، قضا و اجرا هم‌سو عمل می‌کنند — از منظر حاکمیت دارای محمل قانونی داخلی تلقی شده و در حال اجرا است. قانون ۱۴۰۴ نیز این ابزار را به صورت گسترده‌تری در اختیار قوه‌ی قضاییه قرار داده تا با مخالفان برخورد کند.

با این حال، این رویکرد نه تنها با اصول بنیادین عدالت و حقوق مالکیت در تعارض است، بلکه در سطح بین‌المللی به عنوان نقض حقوق بشر شناخته می‌شود. این قوانین با حق آزادی بیان ناسازگار بوده و حقوق اولیه‌ی افراد را نقض می‌کنند. در عمل، چنین سیاست‌هایی بیش از آن که به تقویت امنیت ملی بینجامد، شکاف میان حکومت و شهروندان را عمیق‌تر کرده و اعتماد عمومی را تضعیف می‌کند.

در نهایت، به نظر می‌رسد این قوانین بیش‌تر در جهت ایجاد رعب، تحمیل سکوت، و پیگیری اهداف امنیتی و تسویه حساب سیاسی با مخالفان، منتقدان و کنشگران به کار گرفته می‌شوند.

این‌که این ابزارهای تنبیهی تا چه حد قادر به خاموش کردن صداهای منتقد خواهند بود، یا برعکس به گسترش مقاومت منجر می‌شوند، مسئله‌ای است که در آینده روشن‌تر خواهد شد.

صیقل

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال هفدهم، اردیبهشت ۱۴۰۵
شماره ۱۸۰



عکس از خبرگزاری دانشجو



عکس از ویرگول

حقوقی

■ بررسی چرخش سیاست کیفری به سمت توقیف و مصادره‌ی اموال در گفتگو با حسن اسدی زیدآبادی، وکیل دادگستری

صیخ
ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال هفدهم، اردیبهشت ۱۴۰۵
شماره ۱۸۰



گفتگو از علی کلائی

تغییرات صرفاً به حوزه‌های امنیتی و سیاسی محدود نمانده، بلکه آثار آن در عرصه‌ی حقوقی و قضایی نیز به وضوح قابل مشاهده

۴۱

تحولات پرتنش و جنگ آمریکا و اسرائیل با ایران، فضای داخلی کشور را دستخوش تغییرات محسوسی کرده است. این

است. خبرها از ضبط و توقیف اموال، محدودیت‌های دسترسی مالی و اعمال فشارهای حقوقی و اقتصادی علیه شهروندانی منتشر شده که به‌نوعی در زمره‌ی منتقدان یا معترضان قرار گرفته‌اند؛ به‌ویژه برخی از ایرانیان خارج از کشور، از جمله بازیگران و چهره‌های رسانه‌ای، که با محدودیت‌های تازه‌ای در مدیریت دارایی‌های خود مواجه شده‌اند یا اموالشان به کلی توسط قوه‌ی قضاییه‌ی جمهوری اسلامی توقیف شده است.

همین وضعیت است که ماهنامه‌ی «خط صلح» را بر آن داشته تا به سراغ آقای «حسن اسدی‌زیدآبادی»، وکیل دادگستری و فعال سیاسی، برود و در خصوص مبانی حقوقی توقیف‌ها و تمایز آن با مصادره، استناد به قوانین اخیر از جمله قانون تشدید مجازات جاسوسی، و نسبت این اقدامات با اصول دادرسی عادلانه و حق دسترسی به وکیل، گفتگویی انجام دهد. همچنین، پیامدهای این روندها بر امنیت حقوقی و اعتماد عمومی به نظام قضایی، در گفتگو با این وکیل دادگستری و زندانی سیاسی سابق، مورد بررسی قرار گرفته است.

مشروح گفتگوی ماهنامه‌ی «خط صلح» با آقای حسن اسدی‌زیدآبادی را در ادامه می‌خوانید:

■ در طی هفته‌ها و ماه‌های اخیر اخبار زیادی مبنی بر مصادره‌ی گسترده اموال برخی مخالفین حکومت یا معترضان منتشر شده است. این پدیده از نظر حقوقی توجیه می‌شود و آیا با اصل احترام به مالکیت در تعارض نیست؟

ما اطلاع دقیقی در مورد مبنای قانونی این اقدامات نداریم. تنها چیزی که می‌دانیم این است که مرجع قضایی‌ای که این مسئله را پیگیری می‌کند، دادرهای شهرهای مختلف هستند. بنابراین فهم و درک حقوقی از مسئله این است که مواردی که اعلام عمومی شده، از باب تفسیر موسعی است که از جمله اختیارات تأمین‌ی دادستان می‌شود. بنابراین می‌توان گفت که این توقیف‌ها در هر مورد، شروع یک پرونده‌ی قضایی جهت رسیدگی بعدی قضیه هستند. البته در هر مورد باید دید به چه عنوان مجرمانه‌ای استناد می‌شود. همانطور که می‌دانید، بعد از جنگ ۱۲ روزه، قانون سختگیرانه و بی‌سابقه‌ای تحت عنوان قانون تشدید مجازات جاسوسی و همکاری با رژیم صهیونیستی و کشورهای متخاصم علیه امنیت و منافع ملی در مجلس تصویب شد که علاوه بر اقدامات عملیاتی و اطلاعاتی به نفع اسرائیل و آمریکا، برای اقدامات رسانه‌ای و تبلیغی به نفع این طرف‌ها، بالاترین مجازات‌ها در نظر گرفته شده است.

به هر روی یک نوع مجازات شناخته شده در نظام‌های کیفری، همین جزای نقدی و مصادره‌ی بخشی از اموال است که طبعاً در تعارض با حق مالکیت است. هم‌چون مجازات حبس که تحدید حق رفت و آمد و غیره است. نکته در این جاست که هرگاه این

مجازات‌ها علیه معترضی انجام می‌شود که حسن نیت داشته و در محدوده‌ی حقوق بشر و آزادی‌های اساسی عمل کرده، طبعاً با نقض حقوق بشر و موازین عدالت مواجه هستیم.

■ در عمل، آیا تفکیک حقوقی میان «توقیف موقت» و «مصادره‌ی قطعی» رعایت شده یا توقیف‌ها به نوعی مصادره‌ی پیشینی تبدیل شده‌اند؟

بله توقیف موقت، یک اقدام تأمین‌ی است که در مرحله‌ی رسیدگی به جرم ممکن است از طرف مقامات دادرسی اعمال شود. ولی مصادره، عنوانی است که برای یک نوع مجازات استفاده می‌شود. بدیهی است که توقیف، امری موقت است که با صدور حکم نهایی یا قبل از آن پایان می‌یابد و چنانچه بدون دلیل موجه بوده باشد، حق جبران خسارت برای شهروند ایجاد می‌کند. اما مصادره به عنوان مجازات، امری پسینی نسبت به فرآیند دادرسی عادلانه است؛ یعنی مصادره بدون دادرسی عادلانه از نظر حقوقی بی‌معناست. هم‌چنانکه گفتیم، در ظاهر امر به نظر می‌رسد این مواردی که رسانه‌ای شده، فعلاً در حد توقیف است.

■ آیا مصادره‌ی کل دارایی یک فرد به اتهاماتی اعم از «همکاری با دشمن» با اصل تناسب جرم و مجازات در حقوق ایران سازگار است؟

من در فرضی صحبت می‌کنم که واقعاً این اتهام همکاری با دشمن — که در همه جای دنیا جرمی شناخته شده است — رخ داده باشد و ثابت شده باشد. در این حالت بین اموال باید تفکیک قائل شد. طبیعتاً همه‌ی اموالی که حاصل از جرم هستند به نفع دولت ضبط می‌شوند. اما در مورد سایر اموال، مسئله متفاوت است. در جرایم عادی سراغ بقیه‌ی اموال نمی‌روند، اما در قانونی که به آن اشاره کردم، با صراحت آمده است که همه‌ی اموال محکوم علیه، مصادره خواهد شد و تفکیکی بین نوع اموال مجرم و شیوه‌ی استحصال آن‌ها قایل نشده است. در این مورد به مواد ۲ و ۳ این قانون بنگرید. البته لازم است یادآوری شود که طبق تبصره‌ی ۵ ماده‌ی ۱۹ قانون مجازات اسلامی، در هر مورد که حکم به مصادره‌ی اموال صادر می‌شود، باید هزینه‌های متعارف زندگی محکوم و افراد تحت تکفل او مستثنی شود که در مورد همکاری با دشمن هم این استثناء جاری است.

■ آیا محدودیت در دسترسی به وکیل و تسریع رسیدگی در شرایط جنگی — به‌ویژه برای افراد خارج از کشور —، با استانداردهای دادرسی عادلانه در میثاق بین‌المللی حقوق مدنی و سیاسی قابل جمع است؟

پیش از پاسخ به این سوال بگویم که طبق ماده‌ی ۴ همین میثاق، دولت‌ها مجازند در شرایطی مثل جنگ، برخی از حقوق را تعلیق کنند که البته آن هم شرایط خاصی دارد. اما در پاسخ به این

خط صلح

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال هفدهم، اردیبهشت ۱۴۰۵
شماره ۱۸۰

، بعد از جنگ ۱۲ روزه، قانون سختگیرانه و بی‌سابقه‌ای تحت عنوان قانون تشدید مجازات جاسوسی و همکاری با رژیم صهیونیستی و کشورهای متخاصم علیه امنیت و منافع ملی در مجلس تصویب شد که علاوه بر اقدامات عملیاتی و اطلاعاتی به نفع اسرائیل و آمریکا، برای اقدامات رسانه‌ای و تبلیغی به نفع این طرف‌ها، بالاترین مجازات‌ها در نظر گرفته شده است.

و اسناد حقوق بشر جهانی بر امنیت ملی به آن مفهومی که در یک جامعه‌ی دموکراتیک فهمیده می‌شود، تأکید شده است. باین حال ما هیچ مبنایی نداریم که نقض حق مالکیت با تکیه‌ی بر امنیت ملی موجه باشد. تحدید حق مالکیت صرفاً با حکم دادگاه صالح و در نتیجه‌ی یک فرآیند قضایی کامل، بدون آن که منجر به معسر شدن فرد شود، قابل تصور است و لاغیر. هر نوع سلب دیگر مالکیت افراد که به موجب قانون نباشد، از نظر حقوقی سرقت، کلاهبرداری، خیانت در امانت و از این قبیل فهمیده می‌شود.

■ آیا سازوکار مؤثری برای اعتراض و تجدیدنظر در موارد مصادره وجود دارد؟

اگر به عنوان قرار در مرحله‌ی تحقیقات باشد که مرجع آن، همان مقام تحقیق و یا دادگاه کیفری است و در بقیه‌ی موارد هم — مثل بقیه‌ی احکام — قابل اعتراض و تجدیدنظرخواهی است.

■ این نوع توقیف‌ها چه تأثیری بر امنیت حقوقی، اعتماد عمومی و احساس ثبات اقتصادی در جامعه دارد؟

بهترین توصیف برای اثری که این کارها دارد، همین مراجعه‌ی گسترده‌ای است که به سامانه‌ی «میخک» برای اعطای وکالت شده که در نتیجه‌ی آن دادستان حکم به تعطیلی آن داده است. یعنی درحالی که طبق آمارهای رسمی، چندصد نفر اموالشان توقیف شده، اما احتمالاً ده‌ها یا صد‌هزار نفر از ایرانیان خارج از کشور احساس نگرانی می‌کنند که اموالشان توقیف و مصادره شود. این یعنی چنین جمعیتی به جای آن که دستگاه قضایی کشور را امین خود و حافظ دارایی‌شان بدانند، برعکس فکر می‌کنند.

■ به عنوان آخرین سوال، آیا به عنوان یک حقوقدان و فعال حقوق بشر نگران این‌که این مصادره‌ها به یک رویه تبدیل شود، نیستید؟ چه می‌توان کرد؟

به نظر می‌رسد مدت‌هاست که سیاست‌گذاران کیفری و امنیتی در چنین حوزه‌هایی به این نتیجه رسیده‌اند که مجازات حبس اثر لازم را ندارد و هزینه‌های مادی و غیرمادی به حکومت وارد می‌آورد و چندان هم بازدارنده نیست. از نظر آن‌ها، دست گذاشتن روی اموال و جزای نقدی بازدارندگی بیش‌تری دارد و سرودهای کم‌تری هم ایجاد می‌کند. شما قبلاً در لایحه‌ی معروف حجاب هم دیدید که اکثر مجازات‌ها جنبه‌ی مالی داشت. با توجه به ابزارهای در اختیار دولت مدرن و سامانه‌های مختلف، هم چنین این مجازات‌های مالی خیلی راحت‌تر و در سطح گسترده، قابل انجام هستند و هزینه و بار مالی هم ندارند. بنابراین کاملاً واضح است که نظام قضایی و تصمیم‌گیری به این سو حرکت می‌کند.

■ با سپاس از وقتی که در اختیار ما هنامه‌ی خط صلح قرار دادید.

خط صلح

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال هفدهم، اردیبهشت ۱۴۰۵
شماره ۱۸۰

تعطیل کردن یک رویه‌ی موجود در حقوق مدنی — یعنی وکالت دادن — آن هم به‌طور عام برای همه‌ی ایرانیان خارج از کشور از اموری است که احتمالاً در تاریخ نمونه‌های آن بسیار نادر باشد؛ مثل این است که بگوییم ثبت ازدواج برای همه‌ی ایرانیان خارج از کشور ممنوع باشد. خب این هیچ توجیه حقوقی ندارد و نقض قانون و حقوق قانونی و شرعی افراد است.

سوال بگوییم خیر. به نظر نمی‌رسد که چنین محدودیت‌هایی در خدمت دادرسی عادلانه باشند. دسترسی به وکیل برای هر متهمی در نخستین ساعات و روزهای بازداشت ارزشمند است که متأسفانه تبصره‌ی ماده‌ی ۴۸ قانون آیین دادرسی کیفری، آن را نقض کرده است؛ آن هم در شرایط عادی و نه جنگی. البته طرح حذف و تغییر این تبصره در مجلس در حال رسیدگی است و خود قوه‌ی قضاییه هم از این مقرر عقب‌نشینی کرده است. در قانون تشدید مجازات جاسوسی، تحدید جدیدی علیه دسترسی به وکیل وضع نشده. اما اصل فوریت مورد توجه قرار گرفته و مثلاً فرصت تجدیدنظرخواهی که در همه‌ی موارد ۲۰ روز است، به ۱۰ روز کاهش یافته است. مجازات عمده‌ی این قانون هم اعدام است. وقتی با چنین مجازاتی مواجه هستیم، عدالت اقتضا می‌کند که اتفاقاً تأمل و فرصت بیش‌تری برای دادرسی گذاشته شود. شاید از نظر ملاحظاتی امنیتی هم همین تعلل به صلاح نزدیک‌تر باشد. با این حال به نظر می‌رسد هدف قانون‌گذار از تسریع در این پرونده‌ها، رسیدن به خروجی اجرایی مجازات اعدام است که سیاست‌گذار کیفری در کشور ما هنوز فکر می‌کند بیش‌ترین جنبه‌ی بازدارنده و ارعابی را دارد و می‌توان از آن برای کنترل فضای عمومی استفاده کرد. حال آن‌که در عمل هم ثابت شده که چنین نیست و این تسریع‌ها، فقط ریسک قربانی شدن افراد بی‌گناه را بالاتر می‌برد.

■ طی روزهای اخیر دادستان کل کشور از صدور دستور قضایی به وزارت امور خارجه برای توقف تنظیم وکالت‌نامه‌های مرتبط با انتقال اموال ایرانیان خارج از کشور در سامانه‌ی «میخک» خبر داده است؛ اقدامی که می‌تواند امکان انتقال دارایی‌ها را برای این افراد محدود کند. توقف تنظیم وکالت‌نامه‌ی انتقال اموال برای افراد ولو موسوم به «معاند» تا چه حد با حقوق مدنی در ایران و موازین حقوق بشر سازگار است؟

تعطیل کردن یک رویه‌ی موجود در حقوق مدنی — یعنی وکالت دادن — آن هم به‌طور عام برای همه‌ی ایرانیان خارج از کشور از اموری است که احتمالاً در تاریخ نمونه‌های آن بسیار نادر باشد؛ مثل این است که بگوییم ثبت ازدواج برای همه‌ی ایرانیان خارج از کشور ممنوع باشد. خب این هیچ توجیه حقوقی ندارد و نقض قانون و حقوق قانونی و شرعی افراد است.

■ به نظر شما استناد به «امنیت ملی» تا چه حد می‌تواند محدودکننده‌ی حق مالکیت باشد، بدون آن‌که به نقض سیستماتیک حقوق بشر منجر شود؟

«امنیت ملی» به‌طور کلی یکی از مواردی است که می‌تواند برخی حقوق را — مثل «آزادی بیان» — محدود کند. اما در استانداردها



اجتماعی

■ کافه لمیز و اقتصاد سرکوب در سایه‌ی جنگ

در جنگ همه‌چیز تعطیل است

صلح
خط
ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال هفدهم، اردیبهشت ۱۴۰۵
شماره ۱۸۰

بهزاد احمدی‌نیا
روزنامه‌نگار



ستیزه‌شناسی» نوشته‌ی گاستون بوتول می‌توان خواند.
او در این کتاب شرح می‌دهد که چگونه هیچ قانون و

کشیف‌ترین و اما شاید آشناترین چهره‌ی جامعه‌ی بشری،
«جنگ» است. این را لابه‌لای خطوط کتاب «درآمدی بر

قرارداد و ممنوعیتی نمی‌تواند حریف جنگ شود. در بررسی موردی، این کتاب محدودیت‌های بین‌المللی و فشارهای جهانی پس از جنگ جهانی اول بر آلمان را شرح می‌دهد، سپس نشان می‌دهد همان‌طور که در تاریخ دیدیم، این قوانین و محدودیت‌های وضع شده در جنگ اول جهانی، جز بازیچه‌هایی بیش نبودند. هیچ قانون و قرارداد و ممنوعیتی نتوانست از جنگ جهانی دوم جلوگیری کند؛ در واقع حتی پایان آن نیز جز با جنگی ویران‌گرتتر و استفاده‌ی آمریکا از سلاح هسته‌ای، ممکن نشد.

از نخستین گام‌های فعالیت مدنی این است که هرگز خشونت عریان و جنگ تبلیغ نشود؛ چه این که چنین اقدامی موجب می‌شود دست طرف مقابل - که صاحب قدرت است - در استفاده و اعمال شرایط خشونت‌بار جنگ باز شود. در شرایطی که همواره طرف مقابل از ما مسلح‌تر و بی‌رحم‌تر است، چنین کاری جز شکست حتمی برای خیزش‌ها و جامعه‌ی مدنی نتیجه‌ای نخواهد داشت. جنگ اخیر نیز منجر به آزادی عمل برای یک نظام بسیار خونریز و نابخرد (جمهوری اسلامی) در سرکوب شد. ابعاد آن چه گذشت هنوز نیاز به سال‌ها زمان دارد تا فاش و بررسی شود، اما یکی از نخستین و علنی‌ترین آثار آن، استفاده‌ی بی‌محابا از ابزار فشار اقتصادی علیه مخالفان بود.

فشار اقتصادی و درآمدی بر مخالفان، یکی از شنیع‌ترین ابزارهای حاکمیتی است که در دنیای مدرن، شاید بتوان تنها دو نمونه‌ی بارز برای آن یافت: آلمان نازی با ممنوعیت معامله و داشتن پول برای یهودیان، و جمهوری اسلامی با احکام مصادره‌ی اموال و ممنوعیت کار برای هرکس که به هر شکلی در تضاد با منافع حکومت اسلامی باشد. این «هرکس» در ابتدا از مقامات دولت در رژیم پیشین آغاز شد و تا بهاییان و حتی روحانیون مخالف نیز گسترش یافت. اخیراً نیز این ممنوعیت در ایران، در دی‌ماه، با مصادره‌ی اموال و ممنوعیت فعالیت صاحب‌برند «ساعدی‌نیا» وارد مرحله‌ی تازه‌ای شد و با مصادره‌ی اموال سایر مخالفان حکومت - و بعضاً افرادی که طرفدار جنگ بودند - در نهایت، ممنوعیت فعالیت کافی‌شاپ‌های زنجیره‌ای «لمیز» به بهانه‌ی چاپ یک عکس روی لیوان‌های قهوه، به اوج خود رسید.

نخست، خوب است بدانیم که مصادره‌ی اموال و جلوگیری از فعالیت اقتصادی، در قوانین مدنی مدرن، تنها در صورت ارتکاب جرایم اثبات‌شده‌ی اقتصادی قابل پذیرش و اعمال است. تقریباً در هیچ شکل دیگری از جرایم جنایی، مدنی یا حتی سیاسی - حتی در کشوری مانند روسیه تحت حاکمیت پوتین - چنین مجازاتی اعمال نمی‌شود. علت این امر آن است که محروم‌سازی از درآمد و اموال مشروع، خود می‌تواند زمینه‌ساز ارتکاب جرم باشد و هیچ حاکمیت عاقلی علاقه‌مند نیست قوانینی وضع کند که شهروندانش را به این مسیر سوق دهد.

دوم، باید بدانیم که عقلانیت در سیاست یک‌طرفه نیست. در زندگی سیاسی و فعالیت‌های سیاسی - مدنی، عقلانیت و رعایت حدود همواره دوجانبه‌اند. ضرورت این امر در ابتدا شرح داده شد. از آن‌جا که فعالیت‌های سیاسی - مدنی علیه حاکمیت همواره با قدرتمندترین نهاد جامعه درگیر است، هرگونه تخطی از یک‌سو، امکانی نابرابر برای مقابله به سود حاکمیت ایجاد می‌کند؛ امکانی که می‌تواند به نتایجی فاجعه‌بار بینجامد و در نهایت، به مثابه میخ آخر بر تابوت حقوق شهروندی و مدنی مردم ایران عمل کند.

جمهوری اسلامی، به‌عنوان یک حکومت دیکتاتوری دینی، طی حدود پنج دهه عمر خود نشان داده است که هیچ حد و مرزی برای اعمال حاکمیت نمی‌شناسد. در واقع، رژیمی که افرادی را در ایران به جرم برگزاری «نماز غیرقانونی» محاکمه و مجازات کرده است، وقتی با لقمه‌ی چربی مانند جنگ با نیروی متجاوز خارجی مواجه شود، آن را با ولع خواهد بلعید.

با این مقدمه‌ی بلند، نگاهی کوتاه به آن‌چه بر سر کافی‌شاپ‌های زنجیره‌ای «لمیز» گذشت خواهیم داشت. جمهوری اسلامی سال‌های طولانی با فعالیت محل‌هایی با عنوان کافی‌شاپ مقابله کرد. تنها در میانه‌های دهه‌ی ۱۳۷۰ شمسی بود که، به‌دنبال بر سر کار آمدن دولت موسوم به سازندگی به ریاست اکبر هاشمی رفسنجانی و برخی اقدامات اصلاح‌گونه، کافی‌شاپ‌ها نیز به مجموعه‌ی بسیار محدود مکان‌های تفریحی خارج از خانه‌ی ایرانیان

صیخ

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال هفدهم، اردیبهشت ۱۴۰۵
شماره ۱۸۰

تصویر یک صندلی خالی روی لیوان‌های قهوه با عنوان «نوروز ۱۴۰۵، بهار می‌رسد»، از سوی فردی در یک اداره یا نهاد، به «شادی برای مرگ سیدعلی خامنه‌ای» تعبیر شد و سپس، بدون درخواست توضیح، بدون حکم دادگاه و حتی بدون حداقل پایه‌ی حقوقی، فعالیت یک برند با صدها کارمند به‌طور کامل متوقف شد. حال آن‌که این طرح برگرفته از پوستر دهمین جشنواره‌ی بین‌المللی فیلم‌های کودکان و نوجوانان، اثر «فرشید مثقالی»، هنرمند و نقاش برجسته، متعلق به سال ۱۳۵۴ است.

افزوده شدند. از آن زمان به بعد، با وجود آن که این محل‌ها در ایران رشد قابل توجهی داشته و در برخی موارد از کسب‌وکارهای کوچک به مدل زنجیره‌ای (فرنچایز) ارتقاء یافته‌اند، همواره با فشار و برخورد اداره اماکن و دیگر زیرمجموعه‌های نیروی انتظامی روبه‌رو بوده‌اند.

لمیز، یکی از نمونه‌های موفق یک کسب‌وکار مبتنی بر حق امتیاز (فرنچایز) در ایران بود. این کافی‌شاپ، که با الگوهای تجاری غربی شکل گرفته بود، توانسته بود با کیفیت و محیطی موردپسند، نام خود را در مدت‌زمانی کوتاه در ایران تثبیت کند. با وجود آن که در جمهوری اسلامی رویه بر این است که معمولاً مالکان مستقل از حاکمیت پذیرفته یا

تحمل نمی‌شوند، لمیز توانسته بود دوام بیاورد. با این حال، این برند توانست هم حیات خود را حفظ کند و هم بازارش را گسترش دهد. در واقع لمیز توانسته بود با گرگ‌ها برقصد، تا این که جنگ درگرفت.

در وضعیت جنگی، تقریباً تمامی دولت‌ها در هر دوره‌ای از تاریخ و در هر نقطه‌ای از جهان، خود را از قید قوانین جاری و رویه‌های مدنی—که مانع از استقرار دیکتاتوری می‌شوند—رها کرده و تحت لوای «اولویت دفاع از مملکت است»، بسیاری از حقوق را از شهروندان سلب می‌کنند. کافه

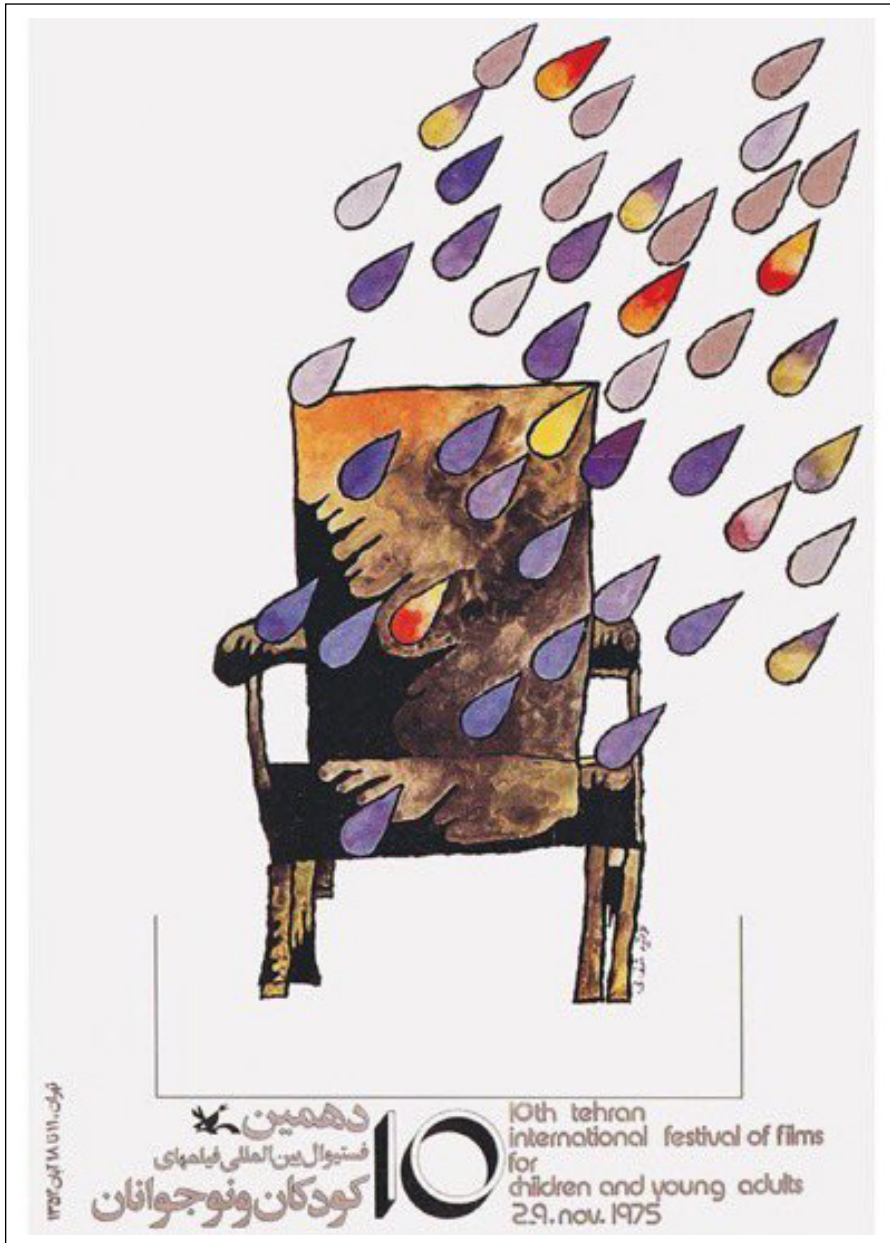
صندلی خالی روی لیوان‌های قهوه با عنوان «نوروز ۱۴۰۵، بهار می‌رسد»، از سوی فردی در یک اداره یا نهاد، به «شادی برای مرگ سیدعلی خامنه‌ای» تعبیر شد و سپس، بدون درخواست توضیح، بدون حکم دادگاه و حتی بدون حداقل پایه‌ی حقوقی، فعالیت یک برند با صدها کارمند به‌طور کامل متوقف شد. حال آن که این طرح برگرفته از پوستر دهمین جشنواره‌ی بین‌المللی فیلم‌های کودکان و نوجوانان، اثر «فرشید مثقالی»، هنرمند و نقاش برجسته، متعلق به سال ۱۳۵۴ است.

آری، واقعیت تلخ این است که نه در اوکراین امکان برگزاری انتخابات ریاست‌جمهوری در شرایط جنگی فراهم است، و نه در ایران، شهروندان می‌توانند بدون نگرانی از محدودیت‌ها و فشارها، حتی در فضاهایی ساده مانند کافی‌شاپ‌ها، به زندگی روزمره‌ی خود ادامه دهند.

در مجموع، باید گفت این چهره‌ی کریه جنگ است؛ جایی که همان حداقل‌های زندگی که برای مردم ایران در نظر گرفته شده بود، تحت شعار «دفاع از میهن» سلب می‌شود. یعنی دعوای شهروندی‌ای که جامعه طی دهه‌ها از حکومت برده بود، یک‌شبه باخت. آری، واقعیت تلخ این است که نه مردم اوکراین امکان عملی برای احیای حق خود در برگزاری انتخابات ریاست‌جمهوری را در میانه‌ی جنگ دارند، و نه ایرانیان می‌توانند به راحتی در کافی‌شاپی در کشور بنشینند و یک فنجان قهوه بنوشند، بی‌آن که با

صیخ

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال هفدهم، اردیبهشت ۱۴۰۵
شماره ۱۸۰





محمدامین بیکلری و شاهین واحدپرست، دو تن از بازداشت‌شدگان مرتبط با اعتراضات دی‌ماه ۱۴۰۴، در یک روند غیرشفاف و سریع در میانه‌ی جنگ آمریکا-اسرائیل با ایران اعدام شدند - عکس از تسنیم

حقوق بشر

■ مجازات‌های سریع و اعدام‌ها در فضای جنگی

بررسی افزایش اجرای احکام اعدام و رعایت استانداردهای دادرسی

صلح
خط

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال هفدهم، اردیبهشت ۱۴۰۵
شماره ۱۸۰



هرمینه هورداد
کارشناس ارشد حقوق بشر

در این نظام فقط یک مجازات قضایی نیست، بلکه ابزاری سیاسی برای ساختن ترس، خاموش‌کردن

۴۷

برای فهم سازوکار قدرت در جمهوری اسلامی، هیچ نقطه‌ای به اندازه‌ی اعدام اهمیت ندارد، زیرا اعدام

مخالفت و راندن جامعه به سکوت و حاشیه‌نشینی است. هر بار که جمهوری اسلامی در موقعیت بحران، جنگ یا بی‌ثباتی قرار گرفته است، این ابزار را در مرکز سیاست خود قرار داده است: از اعدام‌های شتاب‌زده و علنی روزهای نخست انقلاب، تا اعدام‌های پنهان و امنیتی سال‌های بعد، تا اعدام‌های شتاب‌زده‌ی اخیر، همگی ابزاری برای سرکوب صدای مخالفان بوده‌اند. بنابراین، بررسی اعدام در جمهوری اسلامی فقط بررسی سرنوشت محکومان نیست، بلکه مطالعه‌ی رابطه‌ی حکومت با جامعه، نسبت قدرت با بدن و جان انسان‌ها، و چگونگی تبدیل خشونت به زبان حکومت کردن است. این مقاله از این پرسش آغاز می‌کند که چرا اعدام در جمهوری اسلامی همواره بیش از آن که یک حکم قضایی باشد، ابزاری سیاسی و اجتماعی برای تثبیت اقتدار و تولید رعب بوده است. در عین حال، برای درک وضعیتی که اکنون جامعه با آن مواجه است - و چه بسا بیش از پیش با آن روبه‌رو خواهد شد - ناگزیر باید این تاریخ، این کارکرد و این منطق را به دقت بازخوانی کرد.

نخستین بار نیست که جمهوری اسلامی در موقعیت جنگی قرار می‌گیرد. جمهوری اسلامی، به‌عنوان حکومتی که مشروعیت خود را نه از آرای واقعی و اکثریت مردم، بلکه از اعمال قدرت بر جان‌ها و بدن‌های مردم ایران به دست آورده است، از ابتدای استقرارش - حتی پیش از آن که نامش جمهوری اسلامی شود - به‌طور مداوم اتهام‌هایی به مخالفان خود وارد کرده است که در بسیاری از موارد می‌توانند واهی و بی‌اساس باشند؛ با این حال، جمهوری اسلامی آن‌ها را اعدام می‌کند تا در جامعه رعب و وحشت ایجاد کند و بخش‌های بیشتری از مردم را به حاشیه‌ی خاکستری جامعه براند. از همین‌رو، حتی پیش از استقرار جمهوری اسلامی کشتار را در قالب اعدام‌های انقلابی آغاز کرد.

در فاصله‌ی ۱۲ بهمن ۱۳۵۷ تا ۱۲ فروردین ۱۳۵۸، اعدام‌های صادرشده توسط دادگاه‌های انقلاب نه تنها پنهانی نبودند، بلکه به سرعت و به‌طور گسترده از طریق رسانه‌های رسمی به اطلاع عموم می‌رسیدند. روزنامه‌هایی مانند کیهان و اطلاعات با تیتراهای درشت، خبر اعدام‌ها را منتشر می‌کردند و رادیو

و تلویزیون نیز اسامی و اتهامات افراد را اعلام می‌کردند. هم‌زمان، اطلاعیه‌های رسمی دادگاه‌های انقلاب به ریاست چهره‌هایی چون صادق خلخالی منتشر می‌شد که در آن‌ها نام و اتهامات محکومان ذکر می‌شد. این شیوه‌ی اطلاع‌رسانی یک‌سویه، در کنار سرعت بالای اجرای احکام، نشان‌دهنده‌ی تلاشی برای تثبیت اقتدار نظام جدید و شکل‌دهی به افکار عمومی در روزهای پرتلاطم پس از انقلاب ۱۳۵۷ ایران بود.

صیغ
ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال هفدهم، اردیبهشت ۱۴۰۵
شماره ۱۸۰

این روند در بستر شکل‌گیری دادگاه‌های انقلاب معنا پیدا می‌کند؛ نهادهایی که بلافاصله پس از پیروزی انقلاب و در خلاء ناشی از فروپاشی نظام قضایی پیشین ایجاد شدند. به دستور روح‌الله خمینی، این دادگاه‌ها با هدف رسیدگی سریع به پرونده‌های مقامات سابق و متهمان به «جنایات علیه مردم» شکل گرفتند. این دادگاه‌ها در آغاز فاقد قانون مدون و آیین دادرسی مشخص بودند و بر پایه‌ی تشخیص حاکم شرع عمل می‌کردند. جلسات محاکمه اغلب کوتاه، غیرعلنی و بدون دسترسی مؤثر به وکیل برگزار می‌شد و در بسیاری از موارد، فاصله‌ی میان بازداشت تا اجرای حکم بسیار اندک بود. هرچند در ماه‌های بعد تلاش‌هایی برای رسمی‌تر کردن این ساختار صورت گرفت، اما ماهیت آن هم‌چنان انقلابی، سریع و مبتنی بر اختیارات گسترده‌ی قضات باقی ماند.

واکنش جامعه به این روند یک‌دست نبود. در فضای احساسی و انقلابی آن دوره، بخش قابل توجهی از جامعه این اعدام‌ها را در چارچوب «عدالت انقلابی» و به‌عنوان پاسخی به سرکوب‌های گذشته می‌پذیرفت. در مقابل، برخی روشنفکران، حقوقدانان و نیروهای سیاسی نسبت به نبود دادرسی عادلانه، کوتاه بودن محاکمات و فقدان حق دفاع هشدار می‌دادند. هم‌زمان، گروهی از جامعه نیز با نگرانی و احتیاط به این تحولات می‌نگریستند و آن را نشانه‌ای از نااطمینانی و امکان تداوم خشونت می‌دانستند. در مجموع، فضای اجتماعی این دوره ترکیبی از حمایت، هیجان انقلابی و شکل‌گیری تدریجی تردیدها و نقدهای حقوقی بود.

پس از استقرار نظام در سال ۱۳۵۸ و پیش از آغاز جنگ ایران و عراق، اعدام‌ها هم‌چنان یکی از ابزارهای اصلی تثبیت قدرت باقی ماندند و دامنه‌ی

آن‌ها به طیف گسترده‌تری از مخالفان سیاسی و حتی برخی اقلیت‌های مذهبی گسترش یافت. اطلاع‌رسانی درباره‌ی این اعدام‌ها نسبت به ماه‌های نخست رسمی‌تر و کنترل‌شده‌تر شد، اما هم‌چنان پیام بازدارنده‌ی خود را حفظ کرد. در این دوره نیز واکنش جامعه متنوع بود: از توجیه در چارچوب حفظ نظام تا نگرانی نسبت به گسترش خشونت و نبود شفافیت قضایی. در سطح اجتماعی، این اعدام‌ها نقش ارعابی قابل‌توجهی ایفا کردند و برای بخشی از جامعه — به‌ویژه فعالان سیاسی — هزینه‌های کنش علنی را افزایش دادند؛ هرچند مقاومت و فعالیت‌های مخالفان نیز به‌طور کامل متوقف نشد.

در همین چارچوب، دادگاه‌های انقلاب به تدریج به بخشی از ساختار رسمی نظام قضایی تبدیل شدند، اما بسیاری از ویژگی‌های اولیه‌ی خود را حفظ کردند. این دادگاه‌ها معمولاً با حضور یک قاضی و با اختیارات گسترده اداره می‌شدند و روند رسیدگی در آن‌ها هم‌چنان کوتاه، محدود از نظر امکان دفاع متهم و اغلب غیرعلنی بود. اتهاماتی با تعاریف گسترده و قابل تفسیر در فقه شیعه، مانند «محرابه» و «فساد فی الارض»، مبنای بسیاری از احکام قرار می‌گرفتند. بر این اساس، فرد متهم به‌عنوان دشمن خدا و مروج فساد در زمین معرفی می‌شد و از این طریق، اعدام — به‌مثابه قتل حکومتی — مشروع جلوه داده می‌شد. در نتیجه، این دادگاه‌ها از یک سو در تثبیت نظم سیاسی جدید نقش داشتند و از سوی دیگر، به دلیل فقدان استانداردهای حقوقی و قانونی دادرسی، همواره محل نقد و مناقشه باقی ماندند.

در سال‌های پایانی جنگ ایران و عراق، به‌ویژه در سال ۱۳۶۷، الگوی اعلام اعدام‌ها به‌طور محسوسی از شکل علنی و رسانه‌ای سال‌های نخست انقلاب فاصله گرفت و به سمت محرمانگی بیش‌تر حرکت کرد؛ تغییری که می‌توان آن را حاصل ترکیبی از عوامل سیاسی، امنیتی و اجتماعی دانست. در شرایطی که حکومت با تهدیدهای هم‌زمان داخلی و خارجی روبه‌رو بود، بسیاری از مخالفان در چارچوب «خطر امنیتی» تعریف می‌شدند و محدود کردن اطلاع‌رسانی درباره‌ی این برخوردها، از منظر حاکمیت، ابزاری برای کنترل فضا و جلوگیری از واکنش‌های پیش‌بینی‌نشده تلقی می‌شد. از سوی دیگر، تجربه‌ی

سال‌های ابتدایی انقلاب نشان داده بود که اعدام‌های علنی، در کنار ایجاد اثر اولیه‌ی بازدارندگی و سوق دادن شهروندان به قشر خاکستری در کوتاه‌مدت، در بلندمدت به افزایش حساسیت و شکل‌گیری انتقاد در داخل و خارج می‌انجامد؛ به‌ویژه در شرایطی که شور انقلابی فروکش کرده و جامعه آمادگی کم‌تری برای پذیرش خشونت گسترده داشت.

در طول زمان و با وجود اختناق حاکم بر کشور، افزایش فشارهای بین‌المللی (از جمله گزارش‌ها و انتقادهای نهادهایی مانند عفو بین‌الملل) موضوع اعدام‌ها را به یکی از محورهای مهم در روابط خارجی تبدیل کرده بود. در چنین فضایی، کاهش علنی بودن این اقدامات می‌توانست به محدود کردن توجه رسانه‌ای و کاهش هزینه‌های بین‌المللی کمک کند. افزون بر این، ماهیت برخی از اعدام‌ها در سال ۱۳۶۷ به‌گونه‌ای بود که اعلام گسترده‌ی آن‌ها می‌توانست به بروز تنش یا شکاف در سطح جامعه یا حتی درون ساختار قدرت بینجامد؛ از این رو، محرمانگی به‌عنوان راهی برای حفظ انسجام تلقی می‌شد.

در نتیجه‌ی این تحولات، اعدام‌های سال ۱۳۶۷ عمدتاً بدون اعلام رسمی و گسترده انجام شدند و این امر یکی از تفاوت‌های مهم آن‌ها با دوره‌های پیشین بود. برخلاف سال‌های ۱۳۵۷ تا ۱۳۶۰ که رسانه‌هایی مانند کیهان، اطلاعات یا امواج سراسری رادیو خبر اعدام‌ها را منتشر می‌کردند، در این دوره اطلاع‌رسانی عمومی به‌شدت محدود شد و در بسیاری موارد اساساً وجود نداشت. خانواده‌ها اغلب با فاصله‌ی زمانی و از طریق مراجعات حضوری یا دریافت وسایل شخصی، از سرنوشت عزیزان خود مطلع می‌شدند، بی‌آنکه توضیح روشنی درباره‌ی زمان، نحوه‌ی اعدام یا محل دفن ارائه شود. به همین دلیل، بخش عمده‌ای از اطلاعات مربوط به این اعدام‌ها نه در زمان وقوع، بلکه سال‌ها بعد و از طریق شهادت‌ها و گزارش‌های حقوق بشری روشن شد؛ امری که نشان‌دهنده‌ی گذار از یک دوره‌ی علنی و نمایشی به فضایی امنیتی‌تر است که در آن، کنترل اطلاعات بخشی جدایی‌ناپذیر از اعمال قدرت به شمار می‌رفت.

از دهه‌ی ۱۳۷۰ تا حدود سال ۱۴۰۰، الگوی اعدام و خشونت سیاسی در ایران به تدریج از شکل نسبتاً یک‌دست و آشکار دهه‌ی ۶۰ به ساختاری دوگانه

تغییر یافت: از یک سو، اعدام‌ها در پرونده‌های جنایی، به‌ویژه قتل و جرایم مرتبط با مواد مخدر، گاه به‌صورت علنی و حتی در ملاءعام اجرا می‌شدند و کارکردی نمایشی و بازدارنده پیدا می‌کردند؛ از سوی دیگر، در پرونده‌های سیاسی و امنیتی، اطلاع‌رسانی محدودتر، کنترل‌شده‌تر و گاه مبهم بود. در همین چارچوب، رخدادهایی مانند قتل‌های زنجیره‌ای نشان دادند که در کنار سازوکارهای رسمی، اشکال پنهان‌تری از خشونت نیز وجود دارند که ابتدا از چشم افکار عمومی دور نگه داشته می‌شوند و تنها پس از افشا به بحران سیاسی تبدیل می‌گردند. هم‌زمان، استفاده از اعدام در ملاءعام، با وجود هدف اعلام‌شده‌ی «بازدارندگی»، بحث‌های گسترده‌ای درباره‌ی آثار روانی و اخلاقی آن در جامعه برانگیخت. در دهه‌های ۱۳۸۰ و ۱۳۹۰، این دوگانگی تثبیت شد. اعدام‌های مرتبط با جرایم عمومی سهم قابل‌توجهی از آمار را تشکیل می‌دادند و معمولاً به‌صورت رسمی اعلام می‌شدند، در حالی که اعدام‌های سیاسی یا امنیتی با حساسیت بیش‌تری مدیریت می‌شدند و گاه با عدم اطلاع‌رسانی یا تنها با اطلاع‌رسانی محدود همراه بودند. در همین دوره، افزایش فشارهای بین‌المللی و گزارش‌های نهادهای حقوق بشری، ایران را به‌طور مداوم در کانون توجه جهانی قرار داد. هم‌زمان، با گسترش شبکه‌های اجتماعی، برخی پرونده‌های خاص بازتاب وسیع‌تری یافتند و به شکل‌گیری کارزارهای اعتراضی انجامیدند.

در سطح جامعه، واکنش‌ها به اعدام نیز به‌تدریج پیچیده‌تر شد. اگرچه در بخشی از جامعه، به‌ویژه در مواجهه با جرایم خشن، هم‌چنان نوعی پذیرش یا حمایت از این مجازات وجود داشت، اما در میان طبقه‌ی متوسط، دانشجویان و فعالان مدنی، حساسیت و مخالفت با اعدام افزایش یافت. این روند در بستر رخدادهایی مانند اعتراضات ۱۳۷۸، ۱۳۸۸، ۱۳۹۶ و ۱۳۹۸ تقویت شد و اعدام، به‌ویژه در پرونده‌های سیاسی، برای بسیاری نه فقط یک مجازات قضایی، بلکه نشانه‌ای از محدودیت فضای سیاسی تلقی می‌شد. در نتیجه، نوعی شکاف یا دست‌کم تنوع دیدگاه در افکار عمومی شکل گرفت.

در این میان، تأثیر اعدام بر «قشر خاکستری» نیز دوگانه بود. از یک سو، انتشار اخبار احکام سنگین

می‌توانست احساس خطر و احتیاط را افزایش دهد و بخشی از جامعه را به کنش حداقلی یا فاصله‌گیری سیاسی سوق دهد؛ از سوی دیگر، در برخی مقاطع، همین موارد به افزایش حساسیت و حتی بسیج اجتماعی انجامید؛ به‌ویژه زمانی که پرونده‌ها بازتاب گسترده پیدا می‌کردند. به همین دلیل، اعدام‌ها در این سه دهه هم‌زمان هم ابزار بازدارندگی بودند و هم در مواردی به عاملی برای شکل‌گیری اعتراض و مقاومت بدل شدند.

صیغ
ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال هفدهم، اردیبهشت ۱۴۰۵
شماره ۱۸۰

در مجموع، در فاصله‌ی دهه‌ی ۱۳۷۰ تا پیش از ۱۴۰۱، اعدام‌ها یکی از ابزارهایی بودند که در کنار سایر عوامل به شکل‌گیری فضایی از احتیاط، بی‌اعتمادی و کنش محدود در بخشی از جامعه کمک کردند، اما تأثیر آن‌ها یک‌دست و قطعی نبود؛ بسته به شرایط سیاسی و اجتماعی هر دوره، این ابزار گاه به انفعال و عقب‌نشینی انجامید و گاه —به‌ویژه در مقاطع بحرانی— به افزایش حساسیت و حتی بروز واکنش‌های اعتراضی دامن زد.

از ۱۴۰۱ به بعد، به‌ویژه در جریان جنبش «زن، زندگی، آزادی»، الگوی اعدام‌ها برای بسیاری از ناظران وارد مرحله‌ی تازه‌ای شد. افزایش سرعت صدور و اجرای برخی احکام، برجسته‌تر شدن اعلام آن‌ها —مانند اعدام «مجیدرضا رهنورد»، «محمد مهدی کرمی» و «محمد حسینی»— و گسترش توجه رسانه‌ای، چه در رسانه‌های رسمی و چه در شبکه‌های اجتماعی، باعث شد این موضوع بیش از گذشته در معرض دید قرار گیرد. این تحول را می‌توان در پیوند با چند عامل تحلیل کرد. نخست، تلاش حکومت برای بازگرداندن کنترل در فضای پس از اعتراضات گسترده؛ به‌گونه‌ای که انتشار این احکام، همراه با پخش مصاحبه‌ها یا تصاویری از دادگاه متهمان با لباس زندان، می‌توانست کارکردی بازدارنده داشته باشد. دوم، گسترش شبکه‌های اجتماعی به‌عنوان بستر اطلاع‌رسانی، که هر پرونده را به‌سرعت به موضوعی عمومی تبدیل می‌کند. سوم، تلاش برای نمایش اقتدار در شرایط فشارهای سیاسی و اقتصادی، که تا حدی پیامد دو عامل پیشین است.

در این میان، اطلاع‌رسانی درباره‌ی اعدام‌ها نیز حالتی دوگانه پیدا کرده است: از یک سو، نهاد‌های رسمی احکام را منتشر می‌کنند و از سوی دیگر، گردش

گسترده‌ی اطلاعات در فضای دیجیتال باعث می‌شود این احکام بیش از گذشته دیده شوند. در سطح بین‌المللی نیز واکنش‌ها ادامه‌دار بوده و کارزارهایی مانند «نه به اعدام»، در داخل و خارج از کشور و حتی درون زندان‌ها، شکل گرفته‌اند. هرچند این فشارها تاکنون به تغییر فوری سیاست‌ها منجر نشده‌اند، اما می‌توان گفت که در پاره‌ای از موارد، مانند نقض حکم اعدام «شریفه محمدی» یا «توماج صالحی»، مؤثر بوده‌اند.

از منظر اجتماعی، پیامدهای این وضعیت نیز یک‌دست نبوده است. در بخشی از جامعه، به‌ویژه در میان نسل‌های جوان‌تر و گروه‌های مدنی، حساسیت و مخالفت با مجازات اعدام افزایش یافته و به یکی از مطالبات مهم حقوق بشری تبدیل شده است. در مقابل، در برخی لایه‌ها، به‌ویژه در مواجهه با جرایم خشن مانند تجاوز، هم‌چنان نوعی پذیرش این مجازات وجود دارد. در عین حال، دستگاه قضایی جمهوری اسلامی در مقاطعی با برجسته‌سازی پرونده‌هایی مانند تجاوز به کودکان یا جرایم اقتصادی سنگین، افکار عمومی را درگیر پرسش‌هایی درباره‌ی استحقاق مجازات و حدود آن سازد. هم‌زمان، برای بخشی از جامعه، تداوم احکام سنگین می‌تواند به تقویت احساس خطر و احتیاط در کنش سیاسی بینجامد، در حالی که برای گروهی دیگر، همین وضعیت به انگیزه‌ای برای اعتراض و پیگیری فعالانه‌تر تبدیل می‌شود.

در چنین فضایی که ترکیبی از اعتراضات داخلی، اعتصاب‌ها، فشارهای خارجی و تنش‌های امنیتی است، الگوی برخوردهای قضایی معمولاً سخت‌گیرانه‌تر می‌شود، در حالی که روایت‌ها و برداشت‌ها از این روند نیز بیش از پیش چندلایه و محل اختلاف باقی می‌مانند.

در چنین شرایطی، شکل‌گیری اعتصاب‌های اعتراضی درون زندان‌ها علیه اعدام را می‌توان نشانه‌هایی از افزایش حساسیت بخشی از جامعه نسبت به مجازات مرگ و روندهای قضایی دانست. این کنش‌ها، حتی اگر محدود یا پراکنده باشند، در پیوند با شبکه‌های اجتماعی و رسانه‌های غیررسمی بازتاب می‌یابند و به ایجاد نوعی همبستگی یا دستکم جلب توجه عمومی کمک می‌کنند. هم‌زمان، در فضای پس از تنش‌های

امنیتی یا نظامی، دولت‌ها معمولاً برخورد با آن‌چه را که «تهدید امنیتی» تعریف می‌شود تشدید می‌کنند؛ روندی که می‌تواند شامل افزایش بازداشت‌ها، صدور احکام سنگین و گاه اجرای سریع‌تر مجازات‌ها باشد. در این چارچوب، اطلاع‌رسانی نیز حالتی دوگانه پیدا می‌کند: بخشی از احکام به‌صورت رسمی و با هدف بازدارندگی اعلام می‌شود و بخشی دیگر با جزئیات محدود یا شفافیت کم‌تری منتشر می‌گردد.

در چنین وضعیتی که دستگاه قضایی عملاً به ابزاری برای کنترل، ارباب و سرکوب جامعه تبدیل می‌شود، اساساً مجالی برای شکل‌گیری یک روند دادرسی مستقل و قابل اتکا باقی نمی‌ماند. در این شرایط، فرایندهای قضایی نه بر پایه‌ی اصول شناخته‌شده‌ی عدالت و دادرسی منصفانه، بلکه در چارچوب ملاحظات امنیتی و سیاسی تعریف و اجرا می‌شوند. در نتیجه، امکان بررسی موردی و معنادار پرونده‌ها به‌عنوان نمونه‌هایی از یک نظام حقوقی عادلانه، عملاً از میان می‌رود.

با کنار هم قرار دادن این روندها، روشن می‌شود که اعدام‌های شتاب‌زده در شرایط بحرانی را نمی‌توان صرفاً در سطح تصمیمات حکومتی توضیح داد، بلکه این پدیده در پیوندی مستقیم با وضعیت جامعه، میزان سازمان‌یافتگی آن و افقی که پیش روی خود می‌بیند، معنا پیدا می‌کند. هرچه جامعه در وضعیت ترس، پراکندگی و بی‌افقی باقی بماند، منطق ارباب کارآمدتر عمل می‌کند؛ اما هرچه امکان شکل‌گیری همبستگی، کنش مدنی و تصور بدیل‌های سیاسی افزایش یابد، این منطق به تدریج فرسایش می‌یابد.

در چنین بستری، نقش جامعه‌ی مدنی و ظرفیت‌های درونی آن برجسته‌تر می‌شود. تجربه‌های تاریخی نشان می‌دهند که مجازات‌های سریع و اعدام، هرچند ممکن است در کوتاه‌مدت به تثبیت ظاهری نظم کمک کنند، بدون پشتوانه‌ی مشروعیت اجتماعی پایدار نمی‌مانند. آن‌چه می‌تواند این چرخه را به چالش بکشد، شکل‌گیری تدریجی شبکه‌های اعتماد، افزایش آگاهی عمومی و تبدیل مطالباتی مانند مخالفت با اعدام به بخشی از گفتمان عمومی است. آلترناتیوهای سیاسی دمکراتیک نیز زمانی می‌توانند مؤثر باشند که با این ظرفیت‌های درونی پیوند بخورند و به تقویت کنش مدنی در داخل جامعه کمک کنند. در نهایت،

رابطه‌ی میان تشدید اعدام‌ها در شرایط بحرانی و تضعیف استانداردهای دادرسی نشان می‌دهد که این دو غالباً در تنش با یکدیگر قرار دارند؛ با این حال، این وضعیت حتی در فشرده‌ترین شرایط نیز لزوماً پایدار نیست و می‌تواند در برابر پویایی‌های اجتماعی و انباشت تجربه‌ی جمعی به چالش کشیده شود.

پایان دادن به اعدام و جمهوری اسلامی را نمی‌توان از یکدیگر جدا تصور کرد، چرا که این دو در ساختار قدرت به‌طور درهم‌تنیده و به‌مثابه امری لازم و ملزوم شکل گرفته‌اند. اعدام در این نظام صرفاً یک ابزار کیفی نیست، بلکه بخشی از منطق بقا و اعمال اقتدار سیاسی است؛ چه در حوزه‌ی سیاسی و چه کیفی، به‌عنوان ابزاری برای حذف، ارعاب و کنترل شهروندان به کار گرفته می‌شود. از همین رو، هر تلاشی برای عبور از این وضعیت ناگزیر باید هم‌زمان با نقد و نفی این منطق صورت گیرد. به بیان دیگر، پایان دادن به اعدام — به‌ویژه در معنای لغو آن به‌عنوان یک مجازات در کلیت نظام حقوقی — تنها در چارچوب دگرگونی عمیق‌تری ممکن است که در آن حق مخالفت، کرامت انسانی و آزادی‌های بنیادین

به رسمیت شناخته شوند. در چنین افقی، گذار از جمهوری اسلامی نه صرفاً تغییر یک ساختار سیاسی، بلکه گسست از منطقی است که خشونت و مرگ را به ابزار حکومت کردن تبدیل کرده است.

این مسیر، اگرچه پیچیده، تدریجی و همراه با موانع بسیار است، اما در سطح تاریخی و اجتماعی ناممکن نیست. از این منظر، امید به تغییر نه یک پیش‌بینی قطعی، بلکه یک امکان تاریخی است؛ امکانی که از درون جامعه، از دل تجربه‌های جمعی و از مسیر شکل‌گیری آگاهی و همبستگی برمی‌خیزد. این مسیر ممکن است طولانی، پرهزینه و غیرخطی باشد، اما افق آن صرفاً به «دادرسی عادلانه‌تر» محدود نمی‌شود، بلکه به تغییری بنیادی‌تر اشاره دارد: جامعه‌ای که در آن مخالفت و فعالیت سیاسی نه جرم، بلکه حق تلقی می‌شود، سنت تاریخی جرم‌انگاری از میان می‌رود و مجازات اعدام نه فقط برای مخالفان سیاسی، بلکه در کلیت خود از نظام حقوقی حذف می‌شود. چنین افقی، اگرچه دور و دشوار به نظر می‌رسد، اما دقیقاً همان نقطه‌ای است که امکان گذار واقعی از منطق سرکوب به منطق آزادی و کرامت انسانی را تعریف می‌کند.

صیقل
ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال هفدهم، اردیبهشت ۱۴۰۵
شماره ۱۸۰



علی فهیم، از بازداشت‌شدگان مرتبط با اعتراضات دی‌ماه ۱۴۰۴، در یک روند غیرشفاف و سریع در میانه‌ی جنگ آمریکا-اسرائیل با ایران اعدام شد - عکس از تسنیم



عکس از شبکه‌های اجتماعی

اجتماعی

■ کودک-سربازی، سنتی دیرپا در حکومت جمهوری اسلامی

از جبهه‌های جنگ در دهه‌ی ۶۰ تا خیابان‌های امروز

صلح
حفظ

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال هفدهم، اردیبهشت ۱۴۰۵
شماره ۱۸۰

مرتضی هامونیان
فعال حقوق بشر



کشته شوند؛ چه خود مسلح باشند و به سوی شلیک کنند و چه در جنگ حاضر نباشند و در کشاکش آن

۵۳

کودکان از جمله نخستین قربانیان جنگ‌اند؛ چه خود در جنگ حاضر باشند و چه بر اثر تهاجمی از سوی جنگ

کشته یا زخمی شوند. حتی شاهد فاجعه‌ی جنگ بودن نیز برای کودکان کافی است تا در تمام عمر، آن‌چه دیده‌اند را با خود حمل کنند و اثراتش را بر جان و تن خویش ببینند. زمانی، اما نه چندان دور، جنگ‌ها سن‌وسال نمی‌شناختند. هرکه توان حمل اسلحه‌ای داشت و می‌توانست شمشیری بکشد و تیر و کمانی در دست بگیرد، باید در جنگ حاضر می‌شد تا از قوم و قبیله و شهر و دیار خود در برابر تهاجم بیگانه دفاع کند. این روند در عصر جنگ‌ها با سلاح‌های گرم نیز ادامه یافت و مدت زمان زیادی طول کشید تا سال‌ها پس از جنگ جهانی دوم، این روال تغییر کند. در ابتدا و در کنوانسیون ژنو در سال ۱۹۴۹، مقرر شد که از کودکان و دیگر غیرنظامیان در جنگ حمایت شود. حدود سه دهه بعد، در ۱۹۷۷ و در پروتکل الحاقی به کنوانسیون ژنو، توصیه شد که افراد زیر ۱۵ سال در جنگ مشارکت داده نشوند. سرانجام، در ۱۹۸۹ و در کنوانسیون حقوق کودک، کشورها موظف شدند کودکان زیر ۱۵ سال را در جنگ به کار نگیرند؛ سنی که در سال ۲۰۰۰ و در پروتکل اختیاری مربوط به مشارکت کودکان در مخاصمات مسلحانه، به ۱۸ سال افزایش یافت. قرار شد در جهان متمدن، شهروندان زیر ۱۸ سال، یعنی کودکان، در مخاصمات و درگیری‌های نظامی وارد نشوند. قرار شد که کودکان، جنگجویان میدان رزم نباشند. اما در واقعیت، این کودکان عموماً در دو حالت به جنگ‌ها کشیده می‌شوند. یک حالت، تخلفی آشکار و نقض حقوق این کودکان از سوی حاکمیت‌هاست و حالت دیگر، اجبار ناشی از شرایط؛ وضعیتی که با وجود وقوع آن، البته به‌هیچ‌وجه قابل پذیرش یا توجیه نیست. ایران در دوران پس از جنگ جهانی دوم، تا آغاز جنگ ایران و عراق، جنگی جدی و علنی را در حافظه‌ی خود ندارد. از درگیری‌های مرزی تا تنش‌های جدی در مسئله‌ی اروندرود — یا به‌قول عراقی‌ها شط‌العرب — که در ایران رخ داد، تا سپتامبر ۱۹۸۰، یعنی آخرین روز شهریور ۱۳۵۹، ایران شاهد جنگی تمام‌عیار نبود. در پایان شهریور ۱۳۵۹، با حمله‌ی عراق، وضعیتی خاص در مرزها، به‌ویژه مرزهای جنوبی کشور، شکل گرفت. در طول هشت سال جنگ ایران و عراق، پدیده‌ی کودک-سرباز در ایران رخ داد. کودکانی که تعریف کرده‌اند: «اولین بار که شهید دیدم روی میدان مین بود؛ یک‌دفعه یک پوتین دیدم و نصف پا که آن‌جا بود. خیلی وحشتناک بود.» (۱) کودکانی که در مقام نیروی نظامی و در لباس نیروی بسیجی به جنگ ایران و عراق آورده شدند، پدیده‌ای قابل توجه بودند. بسیاری

صیغ
ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال هفدهم، اردیبهشت ۱۴۰۵
شماره ۱۸۰

در این جنگ جان باختند، بسیاری جانباز شدند و بخشی نیز به اسارت درآمدند. شرایطی حاکم بود که دولت فراخوان‌های گسترده‌ای برای اعزام نیرو صادر می‌کرد و جوانان بسیاری با کم‌ترین تجهیزات و آموزش راهی جبهه‌ها می‌شدند. در این میان، کودکان و نوجوانانی نیز بودند که پیش از رسیدن به سن قانونی و برخلاف تمام قوانین و پیمان‌های بین‌المللی پذیرفته‌شده تا آن زمان، در جبهه‌های جنگ حاضر می‌شدند؛ واقعیتی تلخ و بی‌رحم که در تمام سال‌های جنگ ادامه داشت. ایران در سال ۱۳۷۳، با شرط مطابقت با مقررات اسلامی، به پیمان‌نامه‌ی حقوق کودک پیوست. هم‌چنین در سال ۱۳۵۹ (۱۹۸۰)، هنوز سن تعریف‌شده برای کودک-سرباز به ۱۸ سال نرسیده بود. (۶) با این حال، حضور این کودکان در این جنگ همواره محل پرسش بوده و هست. پرسش اصلی در این میان این است: چرا؟ چه رخ داد؟

حضور این کودک-سربازان در جنگ دو وجه داشت. عده‌ای از آن‌ها، کودکان متعلق به همان مناطقی بودند که درگیر جنگ بودند؛ کودکانی که در فرهنگ سنتی آن مناطق، کودک به معنایی که ما بر اساس کنوانسیون‌های بین‌المللی می‌فهمیم، تلقی نمی‌شدند. در چنین فرهنگی، نوجوان ۱۷ ساله و حتی کم‌تر، دارای همسر و گاه فرزند بود. این کودکان، به زعم قوانین بین‌المللی کودک و به زعم فرهنگ آن جامعه مرد تلقی می‌شدند و به میدان رزم می‌شتافتند. کودکانی که نباید در جنگ مشارکت داده می‌شدند، اما زمین و زمان آن‌ها را به میانه‌ی جنگ پرتاب کرده بود. در آن زمان، حکومت هنوز پیمان‌نامه‌ی حقوق کودک را امضا نکرده بود و هنوز سال ۲۰۰۰ نیز فرا نرسیده بود. البته نباید فراموش کرد که حکومت و ایدئولوژی رسمی، این کودک رزمنده را تشویق می‌کردند. در کل کشور و در دهه‌ی ۱۳۶۰ خورشیدی، رسانه‌ها و نهادهای آموزشی در ایران به شدت متأثر از جنگ و تبلیغات آن بودند. کودکان هر روز صبح با سرودهای حماسی و شعارهای انقلابی راهی کلاس‌های درس می‌شدند تا داستان حسین فهمیده، نوجوان ۱۳ ساله‌ای را بخوانند که خود را با نارنجک به زیر تانک انداخته بود. به گفته‌ی رضا شکراللهی، روزنامه‌نگار ایرانی که خود نخستین بار جبهه را در ۱۱ سالگی تجربه کرده است، «حسین فهمیده از امام زمان هم مهم‌تر بود. در مدرسه عکسش همه‌جا بود. پوسترش همه‌جا بود. شعارش همه‌جا بود.» او ادامه می‌دهد که «احساس می‌کردم این‌ها خیلی شخصیت‌های متمایزی هستند، یک جور قهرمان‌اند.

اصلاً نمی‌دانستم دارم چه کار می‌کنم. فقط یادم است که خیلی دوست داشتم بروم جنگ.» (۱) بماند که سال‌ها بعد، روایت‌هایی منتشر شد که می‌گفتند کل قضیه‌ی حسین فهمیده، داستان‌سرایی و قصه‌سازی حمید هوشنگی، روزنامه‌نگار جنگ بوده است که حداقل سال‌های ۱۳۵۹ تا ۱۳۶۴، معاونت خبر خبرگزاری ایرنا را بر عهده داشت. (۲) این جاست که کودکان دیگر نه فقط متعلق به سرزمین‌های درگیر جنگ، که از اقصی نقاط کشور، بر اثر این تبلیغات و برخلاف تمام اصول بین‌المللی، به جنگ می‌پیوستند. این بچه‌ها گاهی پنهان می‌شدند و خود را به مناطق عملیاتی می‌رساندند. مسعود هاشمی، که از ۱۴ تا ۲۰ سالگی در جبهه‌ها حضور داشته و بارها مجروح شده است، خاطره‌ی جبهه رفتنش را بازگو می‌کند: «رفتم در اتوبوس نشستم تا به پلیس راه رسیدیم. یک افسر راهنمایی-رانندگی آمد بالا و تا من را دید، کشاند پایین و گفت این بچه را کجا می‌برید. دو هفته بعد، دوباره با اعزام بعدی رفتم. این بار زیر صندلی اتوبوس پنهان شدم. ظریف بودم و کوچک.» اما واقعیت این است که خود دست‌اندرکاران نیز در این روند «به بچه‌ها خط می‌دادند که تو می‌توانی از این طریق این کار غیرقانونی را قانونی کنی و ما هم نادیده می‌گیریم.» (۱) تا جایی که سال‌ها بعد، در سریالی که در سال ۱۳۷۵ با نام «بهترین تابستان من» تولید شد، این روایت حضور کودک در جبهه به طنز کشیده می‌شود و در واقع از آن قبح‌زدایی می‌شود. در این سریال، نوجوانی به نام سعید که تلاش می‌کند به جنگ برود و در پشت جبهه حضور داشته باشد، در قالبی طنز به مخاطب ارائه می‌شود تا با گرفتن زهر کودک-سرباز بودن او، جامعه با این پدیده با ملاحظت بیش‌تری برخورد کند.

ایده‌ی محوری این کودک-سربازی که پس از جنگ هم ادامه پیدا کرد، روشن بود؛ ایده‌ی بسیج ۲۰ میلیونی بنیان‌گذار نظام جمهوری اسلامی که در دوران و پس از جنگ، به بسیج مدارس، بسیج مساجد، بسیج دانشجویی و ادارات و خلاصه هر جا که دست حکومت به گونه‌ای به آن می‌رسید، گسترش پیدا کرد. پس از جنگ نیز در مساجد و مدارس، این بسیجی شدن شهروندان زیر ۱۸ سال، اسلحه به دست آن‌ها دادن و استفاده از آنان در ایست‌وبازرسی‌ها، به امری معمول تبدیل شد. یعنی حکومت پس از جنگ نیاز داشت تا این بار امنیت خود را در برابر ملتی که جنگ هشت‌ساله را تحمل کرده، شرایط تلخ امنیتی و بگیر و ببندها و اعدام‌های دهه‌ی شصت و کشتار ۶۷ را پشت سر گذاشته و با مشکلات

اقتصادی جدی نیز دست‌به‌گریبان است، تأمین کند. برای این تأمین امنیت، بهترین ابزار بسیج مساجد و مناطق بود که در آن‌ها از کودکان، به‌عنوان سربازانی با سلاح و بی‌سلاح، در برابر شهروندان بی‌سلاح استفاده می‌شد. کودکانی که قرار بود ضابطان منویات حکومت مستقر باشند و از نوار و ضبط و ویدئو، تا اعلامیه و کتاب و مشروب الکلی را از شهروندان بگیرند و مصادره کنند و مزاحم روابط شهروندان با یکدیگر شوند؛ کودکانی که توسط حکومت به ابزاری بدل می‌شدند تا امنیت نظام حاکم تأمین شود. فرهنگ‌سازی نیز همان فرمان فرهنگ‌سازی دهه‌ی ۶۰ بود؛ قبح مرگ برای کودکان ریخته بود و با تبلیغ حاکمیت، فرهنگ مرگ و مرگ‌طلبی (به نام شهادت) جای زندگی را اشغال کرده بود. در دهه‌ی پیش از آن، در دوران جنگ هشت‌ساله، کودکان از خانواده‌های خود برای رفتن به جبهه اجازه می‌گرفتند و در این‌جا نیز برای عضو شدن در بسیج مساجد و فعال شدن در این نیروی میلیشیای مسلح حکومت اقدام می‌کردند. در دهه‌ی ۶۰، برخی افراد حتی در شناسنامه‌های خود (کپی شناسنامه) دست می‌بردند و سنشان را تغییر می‌دادند یا رضایت‌نامه‌های جعلی از طرف والدین می‌ساختند. دولت هم سخت نمی‌گرفت و به‌راحتی آن‌ها را به جبهه می‌فرستاد. (۳) در دهه‌ی ۷۰، حتی با وجود مخالفت خانواده‌ها، کودکان خود، بر اثر تبلیغاتی که در جامعه، مدرسه و تمام ساحت‌های حیات اجتماعی جریان داشت، جذب این میلیشیای مسلح حکومتی می‌شدند و با اسلحه‌های کلاشینکف، در سن ۱۴ تا ۱۵ سالگی یا بالاتر، در برابر شهروندان در ایست‌وبازرسی‌ها قرار می‌گرفتند. حتی این کودکان، با اسلحه—که آن را اسباب‌بازی دیگری می‌دیدند که بزرگ‌ترها نیز با آن «بازی» می‌کنند، یا ابزاری برای قدرت‌نمایی که به آن‌ها شخصیتی متمایز از هم‌سالانشان می‌دهد—به‌سوی یکدیگر نشانه می‌رفتند و کار به شلیک کردن می‌کشید. کم نیستند کودکانی که در پایگاه‌های بسیج، بر اثر همین شلیک گلوله‌ی هم‌سالانشان کشته شدند. این روند در تمام سال‌های حکومت جمهوری اسلامی ادامه پیدا کرده است. در تمام این سال‌ها، بسیج مساجد و مدارس، بسیجی شدن، مسلح شدن و میدان تیر رفتن کودکان زیر ۱۸ سال برقرار بوده و در واقع حکومت، حرمتی برای کودکی کودکان قائل نبوده و نیست.

اما قصه تنها به کودکان ایرانی ختم نمی‌شود. حکومتی که مدعی ایدئولوژی‌ای جهانی است، اگر دستش به کودکان غیرایرانی نیز برسد، با آن‌ها همین برخورد

صیغ
ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال هفدهم، اردیبهشت ۱۴۰۵
شماره ۱۸۰

را می‌کند. حکومت جمهوری اسلامی در جریان جنگ سوریه، در قبال کودکان—به‌ویژه کودکانی که در قالب لشکر فاطمیون به سوریه برده شدند—نیز همین رویه را در پیش گرفت. گزارش‌هایی وجود دارد که نشان می‌دهد حکومت ایران برای دهه‌ها در جذب سیستماتیک کودک—سربازان فعال بوده است؛ با شیوه‌هایی که به جنگ ایران و عراق بازمی‌گردد و از طریق دخالت‌هایش در درگیری‌های سوریه ادامه یافته است. این گزارش‌ها توضیح می‌دهند که چگونه حکومت جمهوری اسلامی ایران، جمعیت‌های آسیب‌پذیر—به‌ویژه پناهندگان و مهاجران افغانستانی را که بسیاری از آن‌ها کم‌سن‌وسال نیز هستند—هدف قرار می‌دهد و آن‌ها را با وعده‌ی پاداش‌های مالی یا اقامت قانونی، به خدمت نظامی وادار می‌کند. (۴)

و دور روزگار چرخید تا در سال ۱۴۰۴، بار دیگر جنگی بر ایران تحمیل شد؛ ابتدا جنگ ۱۲ روزه و حملات هوایی اسرائیل، و سپس جنگی میان آمریکا و اسرائیل با ایران که تا روزهای فروردین ۱۴۰۵ ادامه یافت. این جنگ، جنگی هوایی بود؛ یک سو موشک و پهپاد و هواپیما داشت و سوی دیگر نیز موشک و پهپاد. جنگ زمینی درنگرفت، اما جنگ بر روی زمین، برای کودکان، در جریان بود. حکومت در قرن بیست‌ویکم همان روش‌های دهه‌ی ۶۰ را به کار بست و دوباره گشت‌های خیابانی و ایست‌وبازرسی‌های بسیج رونق یافت. در جریان این درگیری‌ها، آمریکا و اسرائیل چند بار گشت‌های بسیج را نیز هدف قرار دادند. برای نمونه، در اسفند ۱۴۰۴، کودکی به نام «علیرضا جعفری» به همراه پدرش—که در حال کمک به گشت‌ها و ایست‌های بازرسی بسیج برای «حفظ امنیت تهران و مردم آن» بود—در این حملات کشته شد. (۵) هم‌چنین در فروردین ۱۴۰۵، یکی از فرماندهان سپاه پاسداران انقلاب اسلامی در تهران به خبرگزاری فارس، وابسته به سپاه، اعلام کرد که این نهاد قصد دارد «داوطلبان» ۱۲ ساله و بالاتر را جذب کند. (۵)

الگو همان است که بود. مادر علیرضا می‌گوید همسرش به او گفته بود که در ایست‌وبازرسی نیروی کافی وجود ندارد و «فقط چهار نفر» حضور دارند. او افزوده که پدر علیرضا او را با خود برده و گفته است که این پسر باید «برای روزهای پیش رو آماده باشد». فرهنگ‌سازی و تبلیغات فرهنگی حکومت همچنان به‌گونه‌ای است که مادر علیرضا جعفری به نقل از پسرش گفته است: «مامان، یا ما این جنگ را می‌بریم یا شهید می‌شویم. ان‌شاءالله که می‌بریم، اما من دوست دارم شهید بشوم.» (۵)

مرغ حکومت در به‌خدمت‌گرفتن کودکان زیر ۱۸ سال برای نظامی‌گری، یک پا دارد و مدل تبلیغ و فرهنگ‌سازی نیز همان است؛ همان الگویی که بر پایه‌ی روایت‌هایی چون حسین فهمیده شکل گرفت و در تمام این سال‌ها با اردوهای راهیان نور و سپس با استفاده‌ی تبلیغاتی از کودکان در ماجرای که حکومت آن را «مدافعین حرم» نام نهاد، ادامه یافت و گسترش پیدا کرد و اکنون به این‌جا رسیده است. حکومت کودکان را به سیاهی‌لشکر تبلیغات خود و نیرویی در میانه‌ی میدان بدل کرده است. همین کودکانی که در جریان سرکوب‌های مختلف نیز اسلحه به دستشان داده می‌شود تا به‌سوی شهروندان مخالف شلیک کنند و فجایعی چون آبان ۹۸، کشتار ۱۴۰۱ و وقایع دی‌ماه ۱۴۰۴ را رقم بزنند؛ کودکانی که با اسلحه در دست، گمان می‌کنند «کال آف دیوتی» بازی می‌کنند و در حالی به شهروندان معترض شلیک می‌کنند که خود نیز درکی از آن‌چه انجام می‌دهند ندارند. کودکانی که ابزار دست سرکوب‌اند در نظامی که برای کودکی آن‌ها ارزشی قائل نیست. مرغ کودک—سربازی برای حکومت جمهوری اسلامی یک پا دارد؛ حکومتی که نمی‌پذیرد انسان ۱۲ ساله کودک است، زیرا اگر این را بپذیرد، ناگزیر باید به بسیاری از اصول پذیرفته‌شده‌ی بین‌المللی نیز تن دهد—امری که نمی‌خواهد. هرچا هم که عقب‌نشینی کرده، نه از سر اصلاح، بلکه در برابر فشار جامعه‌ی جهانی یا مردم تسلیم شده است؛ و شاید زمانی برسد که در برابر این اصل نیز تسلیم شود و عصر کودک—سربازی در ایران پایان یابد—امیدی که هرچه زودتر باید محقق شود.

صیغ

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال هفدهم، اردیبهشت ۱۴۰۵
شماره ۱۸۰

پانویس‌ها:

- ۱- مستند «کودک-سرباز»؛ روایت ناشنیده و دردناک کودک سربازان جنگ ایران و عراق، بی‌بی‌سی فارسی، ۳۱ شهریورماه ۱۴۰۳.
- ۲- نتیجه‌ی تحقیقات سپاه درباره‌ی مرگ حسین فهمیده، ایران وایر، ۱۸ آبان‌ماه ۱۳۹۷.
- ۳- نگاهی به مستند جدید پگاه آهنگرانی؛ کودک-سرباز؛ روایتی ناشنیده از کودک سربازان جنگ ایران و عراق، رادیو زمانه، ۶ آبان‌ماه ۱۴۰۳.
- ۴- گزارش جامع از جذب و استفاده از کودک سربازان در جنگ توسط ایران، مجموعه فعالان حقوق بشر در ایران، هرات، ۲۲ اسفندماه ۱۴۰۲.
- ۵- به گفته‌ی شاهدان و بر اساس گزارش‌ها، حکومت ایران از کودکان در نقش‌های امنیتی استفاده می‌کند، بی‌بی‌سی فارسی، ۱۲ فروردین‌ماه ۱۴۰۵.
- ۶- فرمند، حامد، حسن جنگجو و کودک-سربازان؛ قربانیان جنگ یا قهرمانان ملی، بی‌بی‌سی فارسی، ۲۲ شهریورماه ۱۳۹۶.

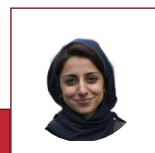
اجتماعی

■ بررسی حقوقی حضور کودکان در ایست‌بازرسی‌ها

در گفتگو با آمنه عسگری، فعال حقوق کودک و پژوهشگر

صیحه

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال هفدهم، اردیبهشت ۱۴۰۵
شماره ۱۸۰



گفتگو از نفیسه شرف‌الدینی

از پیش اهمیت پیدا می‌کند که چنین اقداماتی در چارچوب حقوق بین‌الملل و تعهدات دولت‌ها چگونه ارزیابی می‌شود.

۵۷

در شرایطی که گزارش‌هایی از به‌کارگیری افراد زیر ۱۸ سال در ایست‌بازرسی‌ها منتشر می‌شود، این پرسش بیش

بررسی این موضوع نه تنها از منظر حقوقی، بلکه از زاویه‌ی انسانی و اخلاقی نیز اهمیت ویژه‌ای دارد؛ به‌ویژه آن‌که پای یکی از آسیب‌پذیرترین گروه‌های اجتماعی، یعنی کودکان، در میان است. «آمنه‌عسگری»، فعال حقوق کودک و نماینده‌ی «مدافعان حق کودکی در ایران»، در گفتگو با «خط‌صلح» تلاش کرده است با استناد به اسناد بین‌المللی، تصویری روشن‌تر از این وضعیت ارائه دهد؛ تصویری که بیش از هر چیز بر تعارض میان تعهدات رسمی و واقعیت‌های میدانی تأکید دارد.

چارچوب‌های بین‌المللی؛ از ۱۵ تا ۱۸ سال

آمنه‌عسگری در ابتدای این گفتگو با اشاره به «پیمان‌نامه‌ی حقوق کودک» به‌عنوان یکی از مهم‌ترین اسناد بین‌المللی در حوزه‌ی حمایت از کودکان، یادآور می‌شود که ایران در سال ۱۳۷۳ به این پیمان‌نامه پیوسته و بنابراین ملزم به رعایت مفاد آن است. به گفته‌ی این فعال حقوق کودک، ماده‌ی ۳۸ این پیمان‌نامه به‌طور مشخص به موضوع مخاصمات مسلحانه می‌پردازد و دولت‌ها را موظف می‌کند که تمامی اقدامات ممکن را برای جلوگیری از مشارکت مستقیم کودکان زیر ۱۵ سال در درگیری‌ها انجام دهند. او در عین حال تأکید می‌کند که استانداردهای بین‌المللی در این حوزه در سال‌های بعد دستخوش تغییر شده و با تصویب «پروتکل الحاقی اختیاری درباره‌ی مشارکت کودکان در مخاصمات مسلحانه» در سال ۲۰۰۰، سن حمایتی عملاً به ۱۸ سال افزایش یافته است.

این فعال حقوق کودک در مصاحبه با خط‌صلح تأکید کرد: «در چارچوب سازمان ملل، دیگر صرفاً بحث حضور در میدان جنگ مطرح نیست، بلکه هر نوع مشارکت در فعالیت‌های نظامی می‌تواند مصداق نقض حقوق کودک باشد.» او با اشاره به گزارش‌های نماینده‌ی ویژه‌ی دبیرکل سازمان ملل در امور کودکان و مخاصمات مسلحانه، توضیح می‌دهد که شش نوع خشونت شدید علیه کودکان شناسایی شده که نخستین و مهم‌ترین آن‌ها، استخدام و به‌کارگیری کودکان در ساختارهای نظامی است. به گفته‌ی خانم عسگری، قرار دادن کودکان در ایست‌های بازرسی - حتی اگر این افراد مسلح نباشند - به‌دلیل قرار گرفتن در یک موقعیت عملیاتی و در معرض خطر، در همین دسته‌بندی قرار می‌گیرد.

تعریف گسترده‌ی «کودک-سرباز»

او در ادامه، برای روشن‌تر شدن ابعاد موضوع، به «اصول پاریس (۲۰۰۷)» اشاره می‌کند؛ اصولی که تعریف گسترده‌تری از مفهوم کودک-سرباز ارائه می‌دهند. این فعال حقوق کودک در مصاحبه با خط‌صلح توضیح داد: «بر اساس اصول پاریس، کودک-سرباز فقط کسی نیست که اسلحه به دست می‌گیرد. هر فرد زیر ۱۸ سال که توسط نیروهای مسلح

دولتی یا گروه‌های غیردولتی برای هر هدفی از جمله پشتیبانی، خدمات، جاسوسی یا حتی حضور در ایست‌های بازرسی به کار گرفته شود، در این تعریف می‌گنجد.» او تأکید می‌کند که این تعریف گسترده، عملاً بسیاری از اقداماتی را که ممکن است در نگاه نخست غیرنظامی به نظر برسند، در حوزه‌ی ممنوعیت قرار می‌دهد.

به باور آمنه‌عسگری، بر اساس همین چارچوب‌ها، استفاده از کودکان زیر ۱۵ سال در هرگونه فعالیت مرتبط با مخاصمات، «مطلقاً ممنوع» است و هیچ‌گونه توجیه حقوقی برای آن وجود ندارد. او اضافه می‌کند که «در مورد حضور کودکان بین ۱۵ تا ۱۸ سال در فعالیت‌های نظامی نیز کشورهای بسیاری که به پروتکل الحاقی مرتبط نپیوسته‌اند - از جمله ایران - نمی‌توانند از این خلأ برای توجیه قرار دادن کودکان ۱۵ تا ۱۸ سال در موقعیت‌های نظامی پرخطر استفاده کنند. ماده‌ی ۵۱ پیمان‌نامه‌ی حقوق کودک هر شرط یا تفسیری را که با هدف بنیادین حمایت از کودکان در تضاد باشد، فاقد اعتبار می‌داند. از آن‌جا که ایران پیمان‌نامه‌ی حقوق کودک را تصویب کرده، ملزم به رعایت روح کلی آن است؛ روحی که بر حمایت حداکثری از تمام کودکان زیر ۱۸ سال، بدون استثناء، تأکید دارد.»

مشارکت مستقیم یا نقض ذاتی؟

یکی از پرسش‌های کلیدی در این زمینه، این است که آیا حضور کودکان در ایست‌های بازرسی را می‌توان «مشارکت مستقیم در مخاصمه» تلقی کرد یا نه. عسگری اما معتقد است که اساساً طرح این سؤال، مسئله را در چارچوبی محدودتر از واقعیت قرار می‌دهد. او در مصاحبه با خط‌صلح تأکید کرد: «آیا لازم است نشان دهیم مشارکت مستقیم بوده تا ثابت شود نقض حقوق کودک صورت گرفته؟ خیر.»

آمنه‌عسگری توضیح می‌دهد که بر اساس پروتکل الحاقی و اصول پاریس، هرگونه به‌کارگیری کودکان توسط نیروهای مسلح صرف‌نظر از نوع نقش ممنوع است. به گفته‌ی او، در این چارچوب، تمایز میان مشارکت مستقیم و غیرمستقیم اهمیت ثانویه دارد، چرا که «نقض حقوق کودک در همان لحظه‌ای رخ می‌دهد که کودک در اختیار نیروی مسلح قرار می‌گیرد.» این فعال حقوق کودک هم‌چنین در این رابطه افزود: «بحث مشارکت مستقیم بیش‌تر به قواعد هدف‌گیری در حقوق بشردوستانه مربوط است، نه به تکلیف دولت در حفاظت از کودک.»

به این ترتیب، از منظر حقوق کودک، پرسش اصلی نه این است که آیا کودک هدف مشروع نظامی محسوب می‌شود یا نه، بلکه این است که حکومت حق نداشته و ندارد که کودک را در معرض چنین خشونت و نقض حقوق کودک قرار دهد.

خط‌صلح

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال هفدهم، اردیبهشت ۱۴۰۵
شماره ۱۸۰

آمنه‌عسگری توضیح می‌دهد

که بر اساس پروتکل الحاقی و اصول پاریس، هرگونه به‌کارگیری کودکان توسط نیروهای مسلح صرف‌نظر

از نوع نقش ممنوع است. به گفته‌ی او، در این چارچوب،

تمایز میان مشارکت مستقیم و غیرمستقیم اهمیت ثانویه دارد، چرا که «نقض حقوق کودک در همان لحظه‌ای رخ می‌دهد که کودک در اختیار نیروی مسلح قرار می‌گیرد.»

در ادامه‌ی این گفتگو، عسگری به‌صراحت این اقدامات را نقض مستقیم تعهدات بین‌المللی می‌داند. او تأکید کرد: «قرار دادن کودکان در ایست‌های بازرسی یا هر موقعیت مشابه، نقض روشن و چندلایه‌ی پیمان‌نامه‌ی حقوق کودک است.» او برای توضیح این موضوع، به چند ماده‌ی کلیدی این پیمان‌نامه اشاره می‌کند.

به گفته‌ی او، ماده‌ی ۶ این پیمان‌نامه، حق ذاتی حیات را برای تمامی کودکان به رسمیت می‌شناسد و قرار دادن آن‌ها در معرض خطر، نقض مستقیم این حق است. هم‌چنین ماده‌ی ۱۹ بر لزوم حفاظت از کودکان در برابر هرگونه خشونت و بهره‌کشی تأکید دارد؛ امری که به گفته‌ی او، در این موارد به‌وضوح نادیده گرفته می‌شود. عسگری در مصاحبه با خط‌صلح تصریح کرد: «فضای نظامی ذاتاً با خطر و استرس همراه است و حضور کودک در چنین فضایی، نقض آشکار تعهد به حفاظت از اوست.»

از جنایت جنگی تا مسئولیت بین‌المللی

در پاسخ به این پرسش که آیا چنین اقداماتی می‌تواند مصداق جنایت جنگی باشد، این فعال حقوق کودک به «اساسنامه‌ی رم دیوان کیفری بین‌المللی» اشاره می‌کند. او در مصاحبه با خط‌صلح توضیح داد: «این اساسنامه، سربازگیری یا استفاده از کودکان زیر ۱۵ سال در مخاصمات را به‌صراحت جنایت جنگی می‌داند.»

او در عین حال به این نکته اشاره می‌کند که آستانه‌ی سنی در این سند ۱۵ سال است، نه ۱۸ سال، اما رویه‌ی قضایی، از جمله در پرونده‌ی توماس لوبانگا، نشان داده که استفاده‌ی گسترده و سیستماتیک از کودکان می‌تواند حتی در قالب «جنایت علیه بشریت» نیز بررسی شود. به گفته‌ی او، اگرچه ایران عضو این دیوان نیست، اما امکان ارجاع پرونده از سوی شورای امنیت یا استفاده از اصل صلاحیت جهانی در برخی کشورها، هم‌چنان مسیرهای پیگیری را باز نگه می‌دارد.

«رضایت» کودک؛ استدلالی بی‌اعتبار

یکی دیگر از محورهای مهم این گفتگو، مسئله‌ی «داوطلب بودن» یا «رضایت» کودک است؛ استدلالی که گاه برای توجیه چنین اقداماتی مطرح می‌شود. عسگری اما این ادعا را به‌طور کامل رد می‌کند. او در مصاحبه با خط‌صلح تأکید کرد: «کودکان اساساً قادر به دادن رضایت معتبر برای مشارکت در مخاصمات نیستند.»

او با اشاره به رویه‌ی دیوان کیفری بین‌المللی توضیح می‌دهد که حتی در مواردی که کودک به‌ظاهر داوطلبانه به یک گروه مسلح پیوسته باشد، این امر از مسئولیت دولت یا گروه مسلح

نمی‌کاهد. به گفته‌ی او، آسیب‌پذیری کودکان در برابر فشارهای روانی، اجتماعی و ایدئولوژیک، باعث می‌شود که مفهوم «انتخاب آزاد» در مورد آن‌ها معنا نداشته باشد. عسگری در این مصاحبه افزود: «آن‌چه داوطلبانه به نظر می‌رسد، اغلب نتیجه‌ی بسترسازی طولانی‌مدت است، نه یک تصمیم مستقل.»

تعهدات دولت‌ها؛ از پیشگیری تا بازاجتماعی‌سازی

در بخش پایانی این گفتگو، عسگری به تعهدات دولت‌ها در قبال جلوگیری از مشارکت کودکان در مخاصمات می‌پردازد. او توضیح می‌دهد که این تعهدات صرفاً به منع قانونی محدود نمی‌شود، بلکه مجموعه‌ای از اقدامات پیشگیرانه، حمایتی و نظارتی را در بر می‌گیرد.

این فعال حقوق کودک در مصاحبه با خط‌صلح گفت: «دولت‌ها موظف‌اند قوانین داخلی برای جرم‌انگاری سربازگیری کودکان تصویب کنند، سیستم‌های ثبت تولد را تقویت کنند، نیروهای نظامی را آموزش دهند و بر عملکرد نیروهای مسلح نظارت داشته باشند.» او هم‌چنین به ضرورت همکاری با نهادهای بین‌المللی، ارائه‌ی گزارش به کمیته‌ی حقوق کودک و فراهم کردن امکان نظارت مستقل اشاره می‌کند.

به گفته‌ی آمنة عسگری، بخش مهم دیگری از این تعهدات، به حمایت از کودکانی مربوط می‌شود که پیش‌تر در مخاصمات درگیر شده‌اند، از جمله ارائه‌ی خدمات روانی، تضمین دسترسی به آموزش و فراهم کردن زمینه‌ی بازگشت آن‌ها به جامعه. این تعهدات، بر اساس مواد ۷، ۱۹، ۳۶، ۳۸ و ۳۹، برای دولت‌ها الزام‌آور است.

شکاف میان قانون و واقعیت

در مجموع، آن‌چه از این گفتگو برمی‌آید، تصویری است از یک چارچوب حقوقی نسبتاً روشن که در آن، استفاده از کودکان در موقعیت‌های نظامی یا شبه‌نظامی، به‌طور گسترده‌ای ممنوع یا محدود شده است. با این حال، فاصله میان این چارچوب‌های حقوقی و آن‌چه در عمل رخ می‌دهد، هم‌چنان محل بحث و نگرانی است؛ فاصله‌ای که نه‌تنها کارآمدی اسناد بین‌المللی را زیر سؤال می‌برد، بلکه مسئولیت‌پذیری دولت‌ها در قبال تعهداتشان را نیز به چالش می‌کشد.

با وجود این تأکیدهای مکرر بر ممنوعیت مطلق به‌کارگیری کودکان چه با عنوان ضرورت نظامی، چه با ادعای داوطلب بودن و با در نظر گرفتن ابزارهای بین‌المللی برای پیگرد این نقض‌ها، این پرسش هم‌چنان باقی است که چرا در عمل، این اصول نادیده گرفته می‌شوند و در نهایت، چه سازوکاری می‌تواند دولت‌ها را وادار کند که میان الزامات حقوقی و رفتار میدانی خود، شکافی تا این اندازه عمیق باقی نگذارند؟



ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال هفدهم، اردیبهشت ۱۴۰۵
شماره ۱۸۰

یکی دیگر از محورهای مهم

این گفتگو، مسئله‌ی «داوطلب

بودن» یا «رضایت» کودک

است؛ استدلالی که گاه برای

توجیه چنین اقداماتی مطرح

می‌شود. عسگری اما این ادعا

را به‌طور کامل رد می‌کند.

او در مصاحبه با خط‌صلح

تأکید کرد: «کودکان اساساً

قادر به دادن رضایت معتبر

برای مشارکت در مخاصمات

نیستند.»

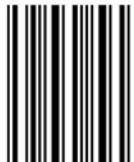
خط صلح

ماهنامه‌ی حقوق اجتماعی خط صلح
شماره ۱۸۰ - اردیبهشت ۱۴۰۵ - سال هفدهم



ISBN 978-1-7332858-1-0

90000 >



9 781733 285810